



فارسی

برای سال دوم دبیرستان

توانا بودک سرکه دانا بود
وزارت آموزش پرورش

توانا بود هر که دانا بود

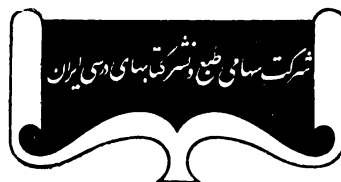
وزارت آموزش و پرورش

فارسی

برای سال دوم دبیرستانها

حق چاپ محفوظ

چاپ و توزیع از :



۱۳۴۸

این کتاب که در سالهای ۱۳۱۷-۱۳۱۹ به وسیله شادروانان محمد تقی بهار - غلامرضا رشید یاسمی - عبدالعظیم قریب و آقایان بدیع الزمان فروزانفر و جلال الدین همایی نگارش یافته، بر طبق ماده ۳ قانون کتابهای درسی و اساسنامه سازمان کتابهای درسی ایران برای تدریس در دبیرستانها برگزیده شده است.

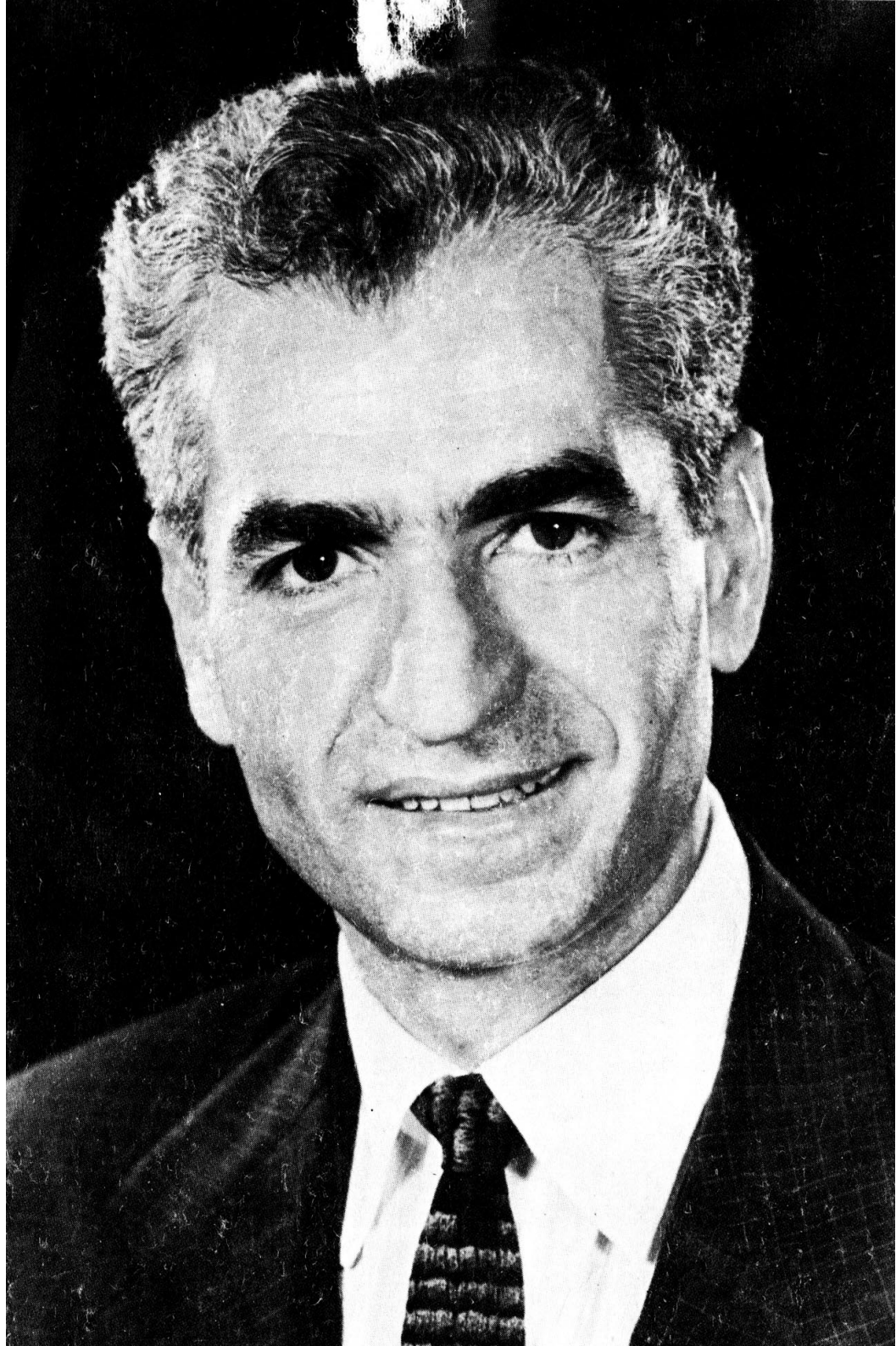
توضیح

قطعات برگزیده در این کتاب، اعم از ادبیات قدیم یا معاصر، با نسخی که به طبع انتقادی رسیده دقیقاً مقابله شده است (جز موارد معدودی که به علت نبودن چاپ انتقادی این امر میسر نبوده است).

از جمله کتابهایی که در مقابله از آنها استفاده شده است شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم (از روی چاپ وولرس)، مثنوی به تصحیح نیکلسون، کلیات سعدی به تصحیح فروغی، دیوان حافظ به تصحیح علامه قزوینی، خمسه نظامی به تصحیح وحید دستگردی، کلیات شمس به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، گنج سخن تألیف دکتر ذبیح الله صفا، کلیله و دمنه به تصحیح مجتبی مینوی، مرزبان نامه و سفرنامه ناصر خسرو و راحة الصدور و جهانگشای جوینی (هر چهار کتاب چاپ اروپا)، تاریخ سیستان و مجمل التواریخ و القصص به تصحیح ملک الشعرا بهار، التفهیم به تصحیح جلال الدین همایی، دیوان منوچهری و فرخی و عنصری هر سه کتاب به تصحیح دبیرسیاقی، دیوان انوری به تصحیح مدرس رضوی، دیوان ناصر خسرو به تصحیح سید نصرالله تقوی (چاپ ۱۳۵۶ ه. ش.)، دیوان ملک الشعرا بهار چاپ امیرکبیر، برگزیده نثر فارسی به کوشش دکتر معین، تاریخ بیهقی به تصحیح دکتر غنی و دکتر فیاض و تاریخ بلعمی به تصحیح ملک الشعرا بهار به کوشش محمد پروین گنابادی می باشد.

سازمان کتابهای درسی ایران

چاپ از : سپهر







کتاب یکی از ارکان اصلی آموزش و پرورش در اجتماع کنونی بشری است. هر دانش پژوه که خواهان حل مشکل یا درک حقیقتی باشد، از مصاحبت کتاب و توسل بدین وسیله مطمئن و مشاور مؤتمن ناگزیر است. دانش آموزان با استعانت از کتاب می‌توانند به جهان بیکران علم دسترسی یابند و سرمایه لازم برای رفاه حال خویش و تعالی جامعه خود کسب کنند.

وزارت آموزش و پرورش مساعی خویش را بکار می‌برد تا برای استفاده دانش آموزان کتابهایی عرضه کند که با پیشرفتهای علمی و فنی جهان مترقی امروز هماهنگ و بر اساس جدیدترین اصول آموزش و پرورش تنظیم شده باشد.

نباید از نظر دورداشت که با وسعت دامنه علوم در جهان امروز، هر اندازه کتب درسی جامع و کامل تهیه شده باشد کافی برای تجهیز علمی جوانان نیست و دانش آموزان گرامی نباید مطالعات خود را به این کتب محدود سازند، بلکه باید با راهنمایی معلمان خویش در ساعات فراغت به مطالعه کتاب در کنار دروس خود بپردازند و اوقات عزیز خویش را برایگان از کف ندهند. بر محققان و مؤلفان کشور فرض است که در راه تهیه اینگونه کتابها بکوشند. بخصوص در این عصر مرقی که به اراده شاهنشاه آریا مهر و در سایه انقلاب ششم بهمن ماه ۱۳۴۱ و با اجرای طرح سپاه دانش، اهالی نقاط دورافتاده مملکت نیز از نعمت سواد برخوردار گردیده و هر روز بر عده افراد کتابخوان کشور افزوده می شود فرصت را غنیمت شمرند و به تألیف کتابهایی مفید در رشته های مختلف علوم و فنون و ادب بپردازند و از این راه به پیشرفت فرهنگ و علوم و رشد اقتصادی کشور خدمتی ارزنده بنمایند.

وزیر آموزش و پرورش - دکتر فرخ رو پارسای

فهرست مندرجات

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۷۱	حقوق انسان	۱	ستایش خدا و پیغمبر
۷۴	غم مخور	۱	شکر نعمتهای خدا
۷۵	عقاب مغرور	۳	شاه
۷۷	زنهاردار و زنهارخوار	۴	دادگری ملوک ایران
۸۰	جوان نافرمان و مادرش	۷	نامه‌ای به پسر
۸۱	گرفتارشدن سعدی به دست فرنگیان	۱۳	فضل برمکی و غلامش فرخ
۸۳	زیبایی طبیعت	۱۶	نوع پرستی ، ترحم بر بیچارگان
۸۷	نامه رستم هرمان به برادرش	۱۸	مکن خاطری حزین
۹۰	قاضی مرو و غلام درستکار	۱۹	مازندران
۹۲	وظیفه شاگرد نسبت به استاد	۲۳	هوش کورش
۹۲	کردار خوب - طاعت و بندگی	۲۸	سخندان دانا
۹۳	همدستی و اتفاق	۲۸	بزرگی چگونه توان یافت
۹۵	پادشاه یمن و حاتم طایی	۲۹	عزت نفس
۹۷	درخت بی بر	۳۱	رودکی (۱)
۹۸	کبر و غرور بیجا	۳۵	رودکی (۲)
۱۰۰	توانگری مردم و دادگری پادشاه	۳۸	یاد یار
۱۰۱	اسکندر و مردکاردان	۳۹	آمیزش با دانا و پرهیز از نادان
۱۰۳	جوانمردی	۴۱	نیکخواهی و خدمت به نوع
۱۰۳	همت	۴۴	شام هارپاگون
۱۰۵	بهار	۴۹	وفاداری - حق شناسی
۱۰۶	فروردین	۵۱	از خاطرات یگ نویسنده
۱۰۸	مساوات	۵۵	وطن
۱۱۱	درخت کهن	۵۶	آماده شو
۱۱۴	اندرزهای سودمند	۵۸	زبان خودسری و نشنیدن نصیحت
۱۱۶	تحفه اعرابی	۵۹	بوزینگان و مرغ نادان
۱۲۲	نتیجه رحم بر حیوانات	۶۱	سخن نابهنگام
۱۲۳	لطف تعبیر	۶۲	گفتار حکیمان
۱۲۵	روش هنرآموزی	۶۴	وظایف فرزندان نسبت به پدر و مادر
۱۲۷	شاپور ذوالاكتاف	۶۴	دانش
۱۳۰	نکوهش و عیبجویی و بدگویی	۶۶	قدر آب
۱۳۰	بردباری	۶۸	سیرت نیکمردان
۱۳۲	اندرز بزرگمهر	۶۹	شیوه وفاداران

ستایش خدا و پیغمبر

سپاس و ستایش خدایی را که آفرینندهٔ جهان است و روزی-
دهندهٔ جانوران است . خدای بی‌همتا و بی‌انبار است . دور از
آز و نیاز است . هرچه خواهد تواند ، و بودنی و نابودنی داند .
نه او به چیزی و نه چیزی به او ماند ، و کارها بربهی و راستی راند .
قادری است که عجزش نیست ، دانایی که آموزگارش نیست .
پاکیزه و پاک از همه عیبها ، از هرچه گویند و گفتند اندر صفت
وی . اگر در طاعت و بندگی او روی آریم ، عمر به نادانی نگذاریم ،
و اگر سوی بهی شتابیم ، بهترین مایه و مهترین پایه بیایم . و درود
و تحیات فراوان بر پیغمبر ما محمد مصطفیٰ عَلَيْهِ السَّلَام و برخاندان
و دوستانش صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ .

(تلخیص از روضة السنجین)

شکر نعمتهای خدا

فضل خدای را که تواند شمار کرد
یا کیست آن که شکر یکی از هزار کرد
بحر آفرید و برّ و درختان و آدمی
خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد

الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت
اسباب راحتی که ندانی شمار کرد
اجزای خاک مرده به تشریف آفتاب
بستان میوه و چمن و لاله زار کرد
ابر آب داد بیخ درختان تشنه را
شاخ برهنه پیرهنش نوبهار کرد
چندین هزار منظر زیبا بیافرید
تا کیست کو نظر ز سر اعتبار کرد
توحیدگوی او نه بنی آدمند و بس
هر بلبلی که زمزمه برشاخسار کرد
بخشندگی و سابقه لطف و رحمتش
ما را به حسن عاقبت امیدوار کرد
پرهیزگار باش که دادار آسمان
فردوس جای مردم پرهیزگار کرد
هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت
دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد
نابرده رنج گنج میسر نمی شود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد.

(سعدی)

توضیحات :

سپاس و ستایش خدایی را : (را) سپاس : شکر .
در جمله اول برای تخصیص است ستایش : نیکویی گفتن و ستودن
به معنی (خاص برای ، فقط انباز : شریک و همکار
برای) آز : حرص .

بودنی و نابودنی : هر دو صفت نسبی است به معنی موجود و معدوم یا هست و نیست .
 مانند : (به فتح فون ، از مصدر مانستن) ، شباہت دارد .
 بھی : نیکی و خوبی .
 کارراندن : اداره کردن کار و انجام دادن آن .
 قادر : توانا .
 عجز : درماندگی و ناتوانی .
 پاکیزه و پاک : (عطف این دو کلمه بهم برای تأکید در معنی است) ، کاملاً طاهر و خالص و پاک .
 روضة المنجمین : کتابی است در فنّ نجوم تألیف شهردان پسر ابوالخیر رازی که از دانشمندان ریاضی و طبیعی قرن پنجم هجری و معاصر حکیم عمر خیّام بود .

انجم : (جمع نجم) ستارگان .
 تشریف : گرامی داشتن ، خلعت .
 لیل : شب .
 اعتبار : پند گرفتن ، عبرت گرفتن .
 الوان نعمت : نعمتهای رنگارنگ و دادار : خدا ، آفریدگار .
 گوناگون .

سعدی : شاعر و نویسنده بزرگ و نامبردار که آثار او شهرت جهانی دارد . وی به سال ۶۹۱ یا ۶۹۴ در شیراز وفات یافت .

۲

شاه

ایزد تعالی در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق برگزیند ، و او را به هنرهای پادشاهانه و سیرتهای ستوده آراسته گرداند . و مصالح جهان و آرام بندگان بدو بازبندد و در فساد

و آشوب بدو بسته گرداند و حشمت او در دلها و چشم خلاق
بگستراند تا مردمان در عدل او روزگار می‌گذرانند و ایمن همی
باشند و بقای دولت او می‌خواهند .

(نقل به اختصار از سیاست‌نامه)

دهد خسروی عادل و نیک رای
به دولت جوان و به تدبیر پیر
به بازو دلیر و به دل هوشمند
ز غوغای مردم نگردد ستوه
به بازوی دین‌گوی دولت برند
(بوستان سعدی)

بهرروی که را ز مه چاره نیست
بی او پادشاهی نیاید بکار
بود همچو بیماری اندوهگین
که درمانش سازد به گنج و سپاه
چه برگشتن از راه یزدان و کیش
(گرشاسب‌نامه)

به قومی که نیکی پسندد خدای
جوانِ جوانبختِ روشن ضمیر
به دانش بزرگ و به همت بلند
خداوند فرمان و رای و شکوه
چنین پادشاهان که دین پرورند

ز فرمان شه ننگ و بیغاره نیست
بود پادشا سایه کردگار
چو کشور شود پرزبیداد و کین
نباشد پزشکش کسی جز که شاه
بر ما چه برگشتن از شاه‌خویش

داد گری ملوک ایران

اندر تاریخها چنان است که نزدیک چهار هزار سال ، این عالم
را مغان داشتند و مملکت اندر خاندان ایشان بود . و از بهر آن
ماند که در میان رعیت عدل کردند و اندر کیش خود جور و ستم
روا نداشتند و جهان به داد و عدل آبادان کردند . و در خبر آمده

است که خدای تعالی به داوود پیغامبر وحی کرد که : یا داوود ، بگوی قوم خویش را تا اهل عجم را دشنام ندهند که ایشان آن کسها بودند که جهان آبادان کردند تا بندگان من اندر وی زندگانی می کنند . پس بیاید دانستن که آبادانی این جهان از پادشاهانِ عادل است چنانکه به وقت اردشیر و فریدون و شاپور و بهرام گور و کسری بود و آن ملوک که مانند ایشان بودند . و نوشیروان از آن ملکان که پیش از وی بودند بگذشت به داد و عدل و سیاست . و پیغمبر ما صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ به روزگار او فخر کرد و فرمود : **وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ** گفت به زمان ملک دادگر آدمم . و این خبر بود از عدل او . و ملک دادگرش از بهر عدل خوانند ، و هنوز از عدل و داد او گویند بیشتر از همه ملکان ، تا جهانیان بدانند که نام نیکو چگونه است .

و آن ملکان که پیش از وی بوده اند ، همه همت ایشان به داد بوده است که جهان آبادان کردند و حشم را به سیاست نگاه داشتندی . و آثار آبادانی ایشان در عالم پیداست . و هر شهری را به ملکی باز می خوانند . و دیهها ساختند ، و کاریزها کردند ، و آب چشمه ها که ضایع می شد همه به آبادانی بیرون آوردند . و نوشیروان به عدل جهان آبادان کرد . و کوشش این پادشاهان به آبادانی جهان بود از بهر آنکه دانستند که هر چه آبادانی بیشتر ، ولایت ایشان بیشتر و رعیت به انبوه تر . و نیز دانستند که حکیمان راست گفتند که : دین به پادشاهی و پادشاهی به سپاه ، و سپاه به خواسته و خواسته به آبادانی و آبادانی به عدل استوار است .

(نصيحة الملوك غزالی)

توضیحات :

سیرت : خوی و روش .
 ستوده : پسندیده .
 مصالح : کارهای بایسته و شایسته ،
 امور مهم و لازم .
 بازبستن : در اینجا به معنی سپردن
 و وا گذاشتن .
 حشمت : احترام ، جلال و بزرگی .
 خلاق : آدمیان .

سیاست نامه : کتابی است در آیین کشور داری تألیف خواجه نظام الملک طوسی
 وزیر ملکشاه سلجوقی .

نیک رای : کسی که رأی و تدبیروی ستوه : درمانده و عاجز ، ملول و
 موافق صواب و صلاح باشد .
 دلتنگ
 روشن ضمیر : روشن دل .
 غوغا : شور و آشوب و ازدحام مردم .
 گوی دولت بردن : در نیکبختی و
 سعادت از دیگران پیش افتادن ،
 پیروز و کامیاب گشتن .

بوستان : مثنوی اخلاقی و تربیتی سعدی شاعر نامبردار و بلند مقام است
 که آن را به سال ۶۵۵ سروده است .

کردگار : خالق ، آفریننده ، خدا .
 بیغاره : (به فتح اول و سکون دوم) ،
 سرزنش .
 این است که کشور و مملکت
 بی پادشاه بکار نمی آید و کارش
 به سامان نمی رسد .
 بیداد : ستم و ظلم .
 کین : بدخواهی ، نفرت و دشمنی .
 برما : نزد ما و در نظر ما .
 برگشتن : روی برگرداندن و سرپیچی
 کردن .
 کیش : آیین و دین .

مِه : بزرگتر . معنی مصراع آن است
 که به هر جهت برای کوچکتر
 بزرگتری ضرور است .
 پادشاهی : در اینجا به معنی کشور
 و مملکت است . مفهوم مصراع

گرشاسب نامه : منظومه ای است پهلوانی از اسدی طوسی شاعر فرهنگ نویس
 قرن پنجم هجری .

مغان : مقصود پیروان کیش زردشت داشتن : اینجا به معنی متصرف بودن
 است .
 حفظ و اداره کردن است .

مملکت : پادشاهی و سلطنت .
 ازبهر : برای و به خاطر .
 خبر : سخنی که از پیغمبر یا امام نقل کنند . در خبر آمده است یعنی از قول پیغمبر نقل کرده اند .
 خدای تعالی : (بدون اضافه) خداوند که بلند مرتبه است .
 وحی : پیغام و سخن خدا به پیغمبران .
 داوود : از پیغمبران بنی اسرائیل است که آوازی خوش داشته .
 اهل عجم : غیر عرب ، مردم ایران ، ایرانیان .
 کسها : کسان .
 اندروی : در آن . در ثر و نظم قدیم (او) و (وی) را برای غیر ذیروح نیز استعمال کرده اند .
 اما امروز برای غیر ذیروح (آن) بکار برده می شود .
 کسری : معرب لفظ خسرو و در اینجا نصیحة الملوك : کتابی است از آثار فارسی امام محمد غزالی دانشمند بزرگ قرن پنجم هجری .

مراد انوشیروان است .
 بگنشت به داد و : یعنی پیش افتاد و فراتر رفت .
 سیاست : آیین کشور داری و روش اداره مملکت .
 وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ : در روزگار پادشاه دادگر بدینا آمدم .
 گردندی ، داشتندی : ماضی استمراری به جای می کردند ، می داشتند .
 حشم : چاکران و سپاهیان .
 باز می خوانند : در اینجا یعنی می نامند .
 ضایع : تباه و تلف شده .
 به آبادانی بیرون آوردند : یعنی به نواحی آباد و قابل کشت رساندند .
 به انبوه تر : بیشتر و فراوان تر .
 خواسته : مال و متاع .

نامه‌ای به پسر م

فرزند من ، دمی چند بیش نیست که تو در آغوش من خفته‌ای و من بنرمی سرت را بر بالین گذاشته و آرام از کنارت برخاسته‌ام ؛

و اکنون بتو نامه می‌نویسم . شاید هر که از این کار آگاه شود ، عجب کند ؛ زیرا نامه و پیام آنگاه بکار می‌آید که میان دوتن فاصله‌ای باشد و من و تو در کنار همیم .

اما آنچه مرا به نامه نوشتن وامی‌دارد بُعد مکان نیست ، بلکه فاصلهٔ زمان است . اکنون تو کوچکتر از آنی که بتوانم آنچه می‌خواهم با تو بگویم . سالهای دراز باید بگذرد تا تو گفته‌های مرا دریابی ، و تا آن روزگار شاید من نباشم . امیدوارم که نامه‌ام از این راه دور به تو برسد ؛ روزی آن را برداری و به کنجی بروی و بخوانی و دربارهٔ آن اندیشه‌کنی .

من اکنون آن روز را از پشت غبار زمان به ابهام می‌بینم . سالهای دراز گذشته است . نمی‌دانم که وضع روزگار بهتر از امروز است یا نیست ؛ اکنون که این نامه را می‌نویسم زمانه آستن حادثه - هاست . شاید دنیا زیر و رو شود و همه چیز دیگرگون گردد . این نیز ممکن است که باز زمانی روزگار چنین بماند .

من نیز مانند هر پدیری آرزو دارم که دوران جوانی تو به خوشی و خوشبختی بگذرد . اما جوانی بر من خوش نگذشته است و امید ندارم که روزگار تو بهتر باشد . سرگذشت من خونِ دل خوردن و دندان به جگر افشردن بود و می‌ترسم که سرگذشت تو نیز همین باشد .

شاید بر من عیب‌گیری که چرا دل از وطن برنداشته و ترا به دیاری دیگر نبرده‌ام تا در آنجا با خاطری آسوده‌تر بسر ببری . شاید مرا به بی‌همتای متّصف کنی . راستی آن است که این عزیمت

بارها از خاطرَم گذشته است ، اما من و تو از آن نهالها نیستیم که آسان بتوانیم ریشه از خاک خود برکنیم و در آب و هوایی دیگر نمو کنیم . پدران تو تا آنجا که خبر دارم ، همه با کتاب و قلم سر و کار داشته‌اند ؛ یعنی از آن طایفه بوده‌اند که مأمورند میراث ذوق و اندیشه گذشتگان را به آیندگان بسپارند . جان و دل چنین مردمی با هزاران بند و پیوند به زمین و اهل زمین خود بسته است . از این همه تعلق ، گسستن کارآسانی نیست .

اینکه ترا به دیاری دیگر نبرده‌ام از این جهت بود که از تو چشم امیدی داشتم . می‌خواستم که کین مرا از دشمن من ، یعنی دیو فساد بخواهی . کین من ، کین همه بستگان من و هموطنان من است . کین ایران است . خلاف مردی دانستم که میدان را خالی کنم و از دشمن بگریزم ، شاید تو نیرومندتر از من باشی و در این پیکار بیشتر کامیاب شوی .

می‌دانی که کشور ما روزگاری قدرتی و شوکتی داشت . امروز آن قدرت و شوکت را نداریم ؛ ملتی کوچکیم و در سرزمینی پهناور پراکنده‌ایم . در این زمانه کشورهای عظیم هست که ما ، در ثروت و قدرت ، با آنها برابری نمی‌توانیم کرد . امروز ثروت هر ملتی حاصل پیشرفت صنعت اوست و قدرت نظامی نیز ، علاوه بر کثرت عدد ، با صنعت ارتباط دارد . عُدَّت و آلت ما در جهان امروز برای کسب قدرت کافی نیست ، و هر چه از دلاوری پدران خود یاد کنیم و خود را دلیر سازیم ، با حریفانی چنین قوی پنجه‌که اکنون هستند کاری از پیش نمی‌توانیم برد .

این نکته را از روی نومییدی نمی‌گوییم و هرگز یأس دردل من راه نیافته است. نیروی خود را سنجیدن و ضعف و قدرت خود را دانستن از نومییدی نیست. دنیای امروز پر از حریفان زورمندست که با هم دست به‌گریبانند. ما زوری نداریم که با ایشان درافتیم، و اگر بتوانیم، بهتر از آن چیزی نیست که کناری بگیریم و تماشا کنیم. اما یقین ندارم که این کار میسر باشد.

در این وضع، شاید بهتر آن بود که قدرتی کسب کنیم، آتقدر که بتوانیم حریم خود را از دستبرد حریفان نگه‌داریم و نگذاریم که ما را آلتی بشمارند و در راه مقصود خویش بکار برند. اما کسب این قدرت مجالی می‌خواهد و معلوم نیست که زمانه آشفته چنین مجالی به ما بدهد.

پس اگر نمی‌خواهیم یکباره نابود شویم، در پی آن باشیم که برای خود شأن و اعتباری جز از راه قدرت مادی بدست بیاوریم، تا دیگران به ملاحظه آن، ما را بچشم اعتنا بنگرند و جانب ما را مراعات کنند، و اگر انقلاب زمانه ما را به ورطه نابودی کشید، باری، آیندگان نگویند که این مردم لایق و سزاوار چنین سرنوشتی بوده‌اند.

این شأن و اعتبار را جز از راه دانش و ادب حاصل نمی‌توان کرد. برای مردم امروز باید دلیل و شاهد آورد تا بدانند که ارزش ادب و دانش چیست. اما پدران ما این نکته را خوب می‌دانستند و تو می‌دانی که اگر ایران در کشاکش روزگار تاکنون بجا مانده و قدر و آبرویی دارد، سببش جز قدر و شأن هنر و ادب آن

نبوده است . جنگها و فیروزیها اثری کوتاه دارند . آثار هر فیروزی تا وقتی دوام می‌یابد که شکستی در پی آن نیامده است . اما فیروزی معنوی است که می‌تواند شکست نظامی را جبران کند . تاریخ گذشته ما سراسر برای این معنی مثال و دلیل است . ولی در تاریخ ملت‌های دیگر نیز شاهد و برهان بسیار می‌توان یافت . کشور فرانسه پس از شکست ناپلئون سوم در سال ۱۸۷۰ مقام دولت مقتدر درجهٔ اول را از دست داده بود . آنچه بعد از این تاریخ موجب شده که باز آن کشور مقام مهمی در جهان داشته باشد ، دیگر قدرت سردارانش نبود ، بلکه هنر نویسندگان و نقاشانش بود .

ما نیز امروز باید در پی آن باشیم که چنین نیرویی برای خود بدست بیاوریم . گذشتگان ما در این راه آنقدر کوشیدند که برای ما آبرو و احترامی بزرگ فراهم کردند . بقای ما تاکنون مدیون و مرهون کوشش آن بزرگواران است . امروز ما از آن پدران نشانی نداریم . آنچه را ایشان بزرگ داشتند ، ما به مسخره و بازی گرفته‌ایم . دیو فساد درگوش ما افسانه و افسون می‌خواند . اگر وضع چنین بماند ، لازم نیست که حادثه‌ای عظیم ریشهٔ وجود ما را برکند . ما خود به آغوش فنا می‌شتابیم .

اما اگر هنوز امیدی هست ، آن است که جوانان ما همه یکباره به فساد تن در نداده‌اند هنوز برق آرزو در چشم ایشان می‌درخشد . آرزوی آنکه بمانند و سرافراز باشند . تا چنین شوری در دلها هست ، همهٔ بدیها را سهل می‌توان گرفت . آینده به دست ایشان است و من آرزو دارم که فردا تو هم در صف این کسان

در آیی ؛ یعنی در صف کسانی که به قدر و شأن خود پی برده‌اند ، می‌دانند که اگر برای ایران آبرویی نماند خود نیز آبرو نخواهند داشت . می‌دانند که برای کسب این شرف کوشش باید کرد و رنج باید برد .

آرزوی من این است که تو هم در این کوشش و رنج شریک باشی . مردانه بکوشی و با این دشمن درون که فساد است به جنگ برخیزی . اگر در این پیکار فیروز شدی ، دشمن بیرون کاری از پیش نخواهد برد . و گیرم که بر ما بتازند و کار ما را بسازند ؛ باری ، اینقدر بکوشیم تا پس از ما نگویند که مشتی مردم پست و فرومایه بودند و به ماندن نمی‌ارزیدند !

زان پیش که دست و پا فرو بندد مرگ

آخر کم از آنکه دست و پای بزیم ؟

(دکتر پرویز ناتل خانلری)

- توضیحات :
- | | |
|--|--|
| فساد : تباهی ، خرابی ، نابودی . | بُعد : دوری . |
| شوکت : فرّ و شکوه . | ابهام : پیچیدگی ، پوشیدگی ، تاریکی . |
| عُدّت : مایحتاج ، ساز و برگ . | افشردن : فشردن . |
| آلت : ابزار ، وسیله . | مُتَّصِف : وصف شده ، بیان شده . |
| حریف : هم‌آورد ، هم‌زور . | عزیمت : سفر کردن ، قصد و آهنگ کردن . |
| حریم : مکانی که حمایت و دفاع از آن واجب باشد . | طایفه : گروه ، دسته ، جماعتی از مردم . |
| شأن : قدر و مرتبه . | میراث : آنچه پس از مرگ برای فرزندان و بستگان کسی می‌ماند . |
| اعتبار : ارزش و آبرو . | تعلق : دلبستگی . |
| ورطه : گرداب ، منجلاب . | |
| مدیون و مرهون : درگرو . | |
| کم از آنکه لا اقل ، دست‌کم . | |
- دکتر خانلری : استاد دانشگاه و یکی از نویسندگان و شعرای معاصر است .

فضل برمکی و غلامش فرّخ

عبدالرحمن بن خالد گفت : از فرّخ شنیدم شربت‌دار فضل ابن یحیی ، و این فرّخ مردی صاین و غفیف بود ولیکن پاره‌ای ابله‌گونه بود و شربتخانه و داروخانه فضل به دست او بود ، شربت‌های نیکو پختی . او گفت : من به یکی سخن که فضل را بگفتم ، توانگر شدم ، چنانکه به خدمت هیچکس احتیاج نبوده . گفتم : چگونه بود ؟ گفت مرا فضل پیش خویشتن بسیار خواندی و با من مزاح کردی . یکی راه ، او را علتی رسید صعب ، و قرحه‌ای درون حلقش برآمد ، و روزگاری دراز بماند تا چنان شد که هیچ طعام و شراب به حلقش فرو نمی‌شد و نفس بدشواری برمی‌آمد و همه از وی نومید شدند و پدر و مادر و برادران و نزدیکان بگریه افتادند و خلیفه بیامد و بربالین وی بنشست اندوهمند ، و رسول مادر خلیفه همی‌آمد و می‌شد و دیگر بزرگان و مهتران می‌آمدند و می‌رفتند و جبریل پسر بختیشوع و یحیی کحلّال و جماعتی از طبیبان حاضر بودند . فضل ضعیف شد . پزشکان گفتند : اگر امشب آن قرحه بترکد و ماده بیرون آید برهد والا هیچ امیدی نیست . پس خلیفه برخاست و بشد نومید و گریان ، و هرکه بودند از مهتران و نزدیکان همه بشدند . چون شب اندرآمد ، پدر و مادر و برادرانش بنشستند ، پس ایشان نیز برخاستند و برفتند . فرّخ گوید : من آنجا

بایستادم و جبریل و یحیی کحال ، و چون ساعتی بگذشت ، ایشان نیز بخفتند و من بر بالین وی تنها بودم ، مرا گفتند معُسب و باوی صحبت می کن تا اندر خواب نشوی که مخاطره است ، تا زمانی بیاساییم . من بنشستم . چون نیمشب شد یکی سگ را دیدم سیاه و بزرگ ، که از کنار باغ روی به ما نهاد ، ترشده و آب از وی همی چکد ، و باغ را حدّی با کنار دجله بود چنان پدید بود که از دجله برآمده بود و بر بساط من برسید ، بترسیدم . فضل مرا به خشم گفت که این سگ را بران . من نیارستم . دیگر باره گفت به آوازی ضعیف ، که این سگ را بران . من گفتم : اَصْلَحَ اللهُ الْأَمِيرَ ، این نه سگ است ، شیطان است و ترسم که اگر آهنگ وی کنم مرا بخورد . فضل تبسمی کرد و دیگر باره به آواز ضعیف گفت : غلامان را بخوان تا برانند من بترسیدم ، و سگ همچنان بر کنار بساط ایستاده بود . فضل خشم گرفت و دلتنگ شد . من گفتم اَصْلَحَ اللهُ الْأَمِيرَ ، این شیطان است و شیطان همه چیزی داند و من ایمن نیستم ، چه او داند که من قصد وی کنم و مردم را می خوانم تا وی را برانند ، چون من بروم که غلامان را خوانم از پس من بیاید و مرا بخورد . فضل چون بشنید . خویشتن نتوانست داشتن از خنده ، و راست بنشست و چندان خندید که آن قرحه بترکید و چندان مادّه از حلق وی بیرون آمد که من بترسیدم و بانگ برآوردم ، سگ بگریخت و پزشکان برخاستند و به نزدیک وی شدند . چون بدیدند ، شاد گشتند و تکبیر گفتند و یحیی و برادران و مادرش را بشارت بردند ، و مالی فراوان به مژده بران رسید و اندر ساعت همه بیامدند و چون

ساعتی برآمد خلیفه بیامد ، بنشست می پرسید که چگونه بود ؟
 پزشکان گفتند : ما دانستیم که امشب این قرحه گشاده شود
 و آن دارو که دادیم این وقت کار کند . فضل گفت : بسیار مگوئید
 به خدای که این قرحه هیچکس نشکافت پس از قضای خدای تعالی ،
 مگر فرخ . خلیفه گفت : چون بود ؟ فضل آن قصه سگ سرتاسر
 بگفت . حاضران بسیار بخندیدند و خلیفه مرا هزار دینار داد ،
 و برادران فضل جعفر و موسی و محمد هریکی از پنج هزار تا ده
 هزار درم دادند ، و مادرش خصوصاً يك کیسه پر از جواهر و زر
 پیراسته داد که سی هزار درم قیمت آن بود ، و پس از آن از فضل
 چندان بگرفتم از درم و زر و هر نوعی ، که مرا توانگری بغایت از
 ایشان برآمد .

(تاریخ برامکه بامختصر تغییر)

توضیحات :

- شربت دار : خدمتگاری که مأمور تهیه
 آشامیدنیها است در اصطلاح
 امروز آبدار می گویند .
- صاین : پرهیزگار .
 عقیف : پاکدامن .
- ابله گونه : احمق نما ، شبیه و مانند
 احمق .
- خوانندی و کردی : ماضی استمراری
 به جای می خواند و می کرد .
- یکی راه : یک بار .
 علت : بیماری .
- صعب : سخت ، دشوار .
 قرحه : زخم برآمده ای که درون
- آن چرك و خون جمع شده
 باشد ، دُمَل .
- تا اندر خواب نشوی : زنهار و البته
 بخواب نروی .
- که مخاطره است : که بیم جان او
 در میان است . بیم هلاك او
 در میان است .
- حد : کرانه ، مرز .
 بساط : فرش و بستر .
- اصلح الله الامیر : خداوند حال امیر را
 نیکو کند و به صلاح آرد .
- تکبیر گفتن : الله اکبر گفتن .
 بشارت : مژده ، خبر خوش .

تاریخ برامکه : کتابی است در شرح سجایای برمکیان که بیشتر حکایت‌های آن مربوط به سه تن از مهمترین افراد این خانواده یعنی یحیی و دو پسرش فضل و جعفر می‌باشد .

۵

فوع پر ممتی ، قرحم بر بیچارگان

چنان قحط سالی شد اندر دمشق
 که یاران فراموش کردند عشق
 چنان آسمان بر زمین شد بخیل
 که لب تر نکردند زرع و نخیل
 بخوشید سر چشمه های قدیم
 نماند آب جز آب چشم یتیم
 نبودی بجز آه بیوه زنی
 اگر برشدی دودی از روزنی
 چو درویش بی برگ دیدم درخت
 قوی بازوان سست و درمانده سخت
 نه در کوه سبزی نه در باغ شخ
 ملخ بوستان خورد و مردم ملخ
 در آن حال پیش آمدم دوستی
 ازو مانده بر استخوان پوستی
 وگر چه به مکننت قوی حال بود
 خداوند جاه و زر و مال بود

بدو گفتم ای یار پاکیزه خوی
چه درماندگی پشت آمد بگوی ؟
بفرید بر من که عقلت کجاست ؟
چو دانی و پرسی سؤالت خطاست
نبینی که سختی بغایت رسید
مشقت به حدّ نهایت رسید
نه باران همی آید از آسمان
نه بر می‌رود دود فریاد خوان
بدو گفتم آخر ترا باک نیست
کشد زهر جایی که تریاک نیست
گر از نیستی دیگری شد هلاک
ترا هست بط را زطوفان چه باک ؟
نگه کرد رنجیده در من فقیه
نگه کردن عالم اندر سفیه
که مرد ارچه بر ساحل است ای رفیق
نیاساید و دوستانش غریق
من از بینوایی نیم روی زرد
غم بینوایان رخم زرد کرد
نخواهد که بیند خردمند ریش
نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش
مُنْعَصٌ بود عیش آن تندرست
که باشد به پهلوی بیمار سست

چو بینم که درویش مسکین نخورد
به کام اندرم لقمه زهر است و درد

(بوستان سعدی)

مکن خاطری حزین

بر لوح جان نوشته‌ام از گفته پدر
روز ازل که تربت پاکش عبیرگین
کای طفل اگر به صحبت افتاده‌ای رسی
شوخی مکن، به چشم حقارت دراومبین
گر در جهان دلی ز تو خرم نمی‌شود
باری چنان مکن که شود خاطری حزین

(عماد فقیه کرمانی)

توضیحات :

- قحط سال : خشك سال ، سال بی باران ، نایابی .
- مکنت : توانگری و ثروت .
- قوی حال : باوضع نیکو .
- دَمَشَق یا دِمَشَق : نام پایتخت کشور شام قدیم و سوریه امروز .
- خداوند جاه : صاحب مقام و پایگاه .
- حدّ نهایت : بیشترین اندازه .
- دود فریاد خوان : مراد آه سینّه .
- دادخواه و زاری کننده است ، زرع : کشت .
- مقصود این است که گویی نخیل : درختان خرما .
- درهای آسمان را نیز بسته‌اند که هیچ دعا و زاری دادخواهی بخوشیدن به معنی خشکیدن .
- نیز برآورده نمی‌شود .
- برشدن : بالا رفتن .
- تربّاک : دارویی است مرکّب که ضدّ روزن : سوراخ .
- زهر و دافع سموم است ، پاد - بی برگ : بینوا و تهیدست .
- زهر .
- شخ : مخفف شاخ .

بط یا بَطُّ : مرغابی .
 ریش : زخم .
 منغص : تیره ، ناگوار
 فقیه : دانشمند ، مجتهد .
 سفیه : نادان .

بوستان سعدی : به توضیحات درس ۲ نگاه کنید .

لوح : صفحه .
 تربت : خاک ، گور .
 که تربت خاکش عبیرگین : فعل
 دعایی ، «باد» از آخر آن حذف
 ازل : زمانی که آن را آغاز نباشد ،
 شده ، و از نوع جمله معترضه
 اینجا مقصود روز نخست است .
 عبیرگین : عبیرآگین ، خوشبوی
 و معطر ، عبیرگردی است
 افتاده : عاجز و درمانده ، زبون .
 شوخی : جسارت و پررویی .
 خوشبوی مرکب از مشک ،
 حقارت : کوچکی .
 حسرت : اندوهناک ، اندوهگین .
 خواجه عماد فقیه کرمانی : از دانشمندان و عارفان و شاعران قرن هشتم هجری
 و معاصر حافظ بوده است .

۶

مازندران

دست طبیعت گویی طراوت و خرمی و زیبایی مناظر و شکوه
 اماکن و بزومندی خاک را در این ولایت شمالی ایران به یکجاگرد
 آورده است .
 چون از دریای خزر که ۲۶ گز از سطح بحر محیط پست تر
 است قدم به ساحل مازندران گذاریم ، رفته رفته زمین مرتفع
 می شود ، و دشتی پیش می آید که از سطح آب ، صد گز تا دوست
 گز بلندتر است . جنگلهای منظم و کشتهای خرم و مرغزار های

پر شبنم از پس یکدیگر قرار دارد ، و از هر سو رود های خروشان و چشمه سار های جوشان با پیچ و خم بسیار خود را به آغوش دریا می افکنند . در سمت جنوبی دشت مازندران ، که آن را قلما «سَهْل» می گفتند ، تپه های سبز یکی پس از دیگری سر برداشته ، تدریجاً به کوه مبدل می شوند . از اینجا ناحیه کوهستانی طبرستان که قلما آن را «جَبَل» می خواندند آغاز می گردد . همه این بلندیها از بیشه انبوه پوشیده است تا به جایی که در ارتفاع دو هزار گز جنگل به پایان می رسد و کوههای برهنه عظیم سر برافراشته ، چون حصار های محکم پیرامون جنگلها را فرا گرفته اند . و بردشت و دریا مسلطند . قدری بالاتر از آن دیوار های شبه فام سیاه اندام منطقه جبال برف پوش آغاز می شود که مانند خیمه های سفید ، آفاق جنوبی را پوشیده است . از فراز این چادرها ، آسمان فیروزه فام با صفا و پاکی تمام گسترده شده است .

در شکاف گریوه ها و نشیب درّه ها ، قطعات مهیبی از ابر سیاه و سفید فرو خفته اند ، گویی دیوان داستان هفتخوان سر راه بر رستم دستان گرفته اند ، اما این دیوان نیکوکار حامل برکات دریا و مأمور سرسبزی و طراوت دشت و کوه مازندرانند ، و گاه گاه اوج می گیرند و از بالای البرزکوه خود را به داخل ایران می رسانند و دامنه های دُرّ غلتان بر سر باغ و بوستان می ریزند .

برتر از همه این عجایب طبیعت که در صفحه مازندران گرد آمده است قلّه مخروط شکل دماوند است که قامت با عظمت خود را از روی همه رشته های جبال شامخ نشان می دهد و برکوه و جنگل

و صحرا و دریا مُشرف است . شخص تا از سمت مازندران این قلّه
با شکوه را نبیند اندازهٔ ارتفاع و عظمت و معنی جلال و قدرت را
نمی‌داند و سبب احترام و تکریم ایرانیان قدیم را نسبت به این
آتشفشان خاموش در نمی‌یابد . شگفتا دست توانای آفریدگار در این
صفحه که مازندرانش خوانند چه قدرت‌نماییها کرده است ! هیچ
نقاشی بر پرده های گوناگونش خرده نتواند گرفت ، و هیچ مهندسی
بر دستگاه استوارش عیبی نتواند بست . جمال و جلال و شوکت
و ظرافت دست به هم داده‌اند و بهشتی در گوشه‌ای از خاک ایران
آراسته‌اند ، خزانش از بهار زیباتر و زمستانش با بهاران برابر است .
فردوسی فرماید :

همیشه بر و بومش آباد باد	که مازندران شهر ما یاد باد
به کوه اندرون لاله و سنبل است	که در بوستانش همیشه گل است
نه سرد و نه گرم و همیشه بهار	هوا خوشگوار و زمین پرنگار
گرازنده آهو به راغ اندرون	نوازنده بلبل به باغ اندرون
همی شاد گردد ز بویش روان	گلاب است گویی به جویش روان
همیشه پر از لاله بینی زمین	دی و بهمن و آذر و فرودین

این در گرانبها که در کنار خزر افتاده بود و از مواهب طبیعت
هیچ کم نداشت محتاج زیباییهای صنعت بود تا زاده‌های فکر انسانی
با نهاده‌های طبیعت دست بهم دهند و کمال حاصل آید . پس به فرمان
رضاشاه کبیر بهترین نمونه های هنر و صنعت در آغوش مهربان
طبیعت قرار داده شد ، راه شوسه و خط آهن ، ورود به این باغ
بهشت آسا را آسان کرد . کارخانه‌ها و مهمانخانه‌ها و هزاران بنای

باشکوه در هر گوشه افراخته و ساخته شد ، چنانکه امروز جنگلهای پر بیر و پلنگ ، همسایه کارگاههای باآب و رنگ شده است و آثار تمدن بشری چهره زیبای طبیعت وحشی را به هفت قلم آرایش کرده است .

توضیحات :

هریک از آنها (خوان) خوانده

شده است روبرو شد و برهمه

آنها پیروزگشت .

رستم دستان : رستم پسر دستان ، و

دستان لقب زال است .

شامخ : بلند .

برکات : (جمع برکت) ، فرونیها ،

بسیاریها .

مُشْرِف : (اسم فاعل از مصدر اِشْراف)

دیدهور و مسلط ، بلند و نمایان .

گرازنده : صفت فاعلی از مصدر

گرازیدن ، دونده و خرامنده

و خوش خرام .

راغ : صحرا و دامن کوه .

فرودین : مخفف فروردین .

مواهب : (جمع موهبت) عطاها .

اماکن : جایها .

برومندی : حاصلخیزی .

بحرمحیط : اقیانوس .

سَهْل : زمین نرم و هموار .

جبل : کوه (جمع جبال) .

شبهفام : سیاهرنگ ، شبه سنگی سیاه

و برّاق است .

آفاق : جمع افق ، کرانهها .

گریوه : تپه بلند .

مَهیب : ترس آور ،

داستان هفتخوان : هنگامی که رستم

پهلوان زورمند ایرانی برای

نجات کاووس به جنگ دیوان

مازندران رفت ، در راه باهفت

حادثه و خطر که در شاهنامه

هوش گورش

گزنفون حکیم و سردار معروف یونانی در کتاب کورش‌نامه اوصاف کورش بزرگ شاهنشاه هخامنشی را به صورت حکایتی دلپذیر بیان کرده است. قصه نشستن کورش برخوان جدخویش (آزدهاک) در اینجا با مختصر تغییری از آن کتاب آورده شده است.

آزدهاک پادشاه ماد دختر خویش ماندان را به کبوجیه امیر فارس داده بود، از وی پسری آمد کورش نام که تا سنّ دوازده در فارس به آموختن هنرها و فرهنگها مشغول بود. چون شاهنشاه ماد از جلادت و شهامت نواده خویش آگاهی یافت، کس فرستاد تا او را با مادرش به درگاه حاضر آوردند. هنگام وصول آن میهمانان عزیز به شهر اکباتان ازدهاک پذیرایی شایان کرد و فرزند را به انواع زیورها و پیرایه‌های خسروانه بیاراست و اسبان اصیل به او عطا کرد. شبانگاهی که خوان بگسترده‌اند، شاهنشاه دختر و نواده را در دو جانب خویش نشستن فرمود تا به دست خود کودک را از هر جنس اغذیه و اشره گوارا و نادرالوجود بچشاند و خورشهایی که تا آن وقت ندیده است بخوراند، باشد که از دیدن این تجمل و این جلال یاد پارس از خاطر ببرد و با او انس گیرد.

چون خورشهای گونه‌گون بر سفره چیده شد، کودک روی به نیاکرد و گفت: «بر خوان، رنج تو فراوان است زیرا که باید دست به همه این طعامها ببری و از هر یک لقمه‌ای تناول کنی.» نیاگفت:

«عزیزم مگر در پارس آیین خوان جز این است و انواع غذاها به از این؟»

کورش پاسخ داد: «در پارس راهی مستقیم و آسان تر برای سیری می‌شناسیم، چون بخوردن ضرورت افتد، راست به سوی نان و گوشت دستی می‌بریم. شما نیز عاقبت همین می‌خواهید که ما می‌طلبیم، اما پس از رنج و مشقت و پیچ و خم، راهی را طی می‌کنید که ما در نخستین قدم به آن رسیده‌ایم.» شاه گفت: «فرزند ما را در تدارک این خورشها هیچ رنجی نیست و اگر اندک رنجی افتد لذت اطعمه گوناگون مشقات را از خاطر ببرد. اینک لختی تناول کن تا معنی خوردنی لذیذ را دریابی.» کودک گفت: «می‌بینم که تو خود آنها را نمی‌پسندی.» شاه پرسید: «از کجا می‌گویی؟» کورش جواب داد: «من متوجه هستم که چون دست به نان می‌بری پس از آن هرگز دستت را با دستمال پاک نمی‌کنی ولی آنگاه که به دیگر خورشها دست می‌زنی بی‌درنگ دستمال می‌گیری.» ازدهاک گفت: «پسرم، اگر چه عقیده تو فعلاً چنین است ولی از این خورشهای نیروبخش تناول کن تا چون به پارس بازگردی جوانی قوی باشی.»

پس آنگاه مقداری بسیار از گوشت حیوانات خانگی در ظرف او ریخت. کودک گفت: «پدر آیا این گوشتها را می‌دهی که به هر سان خواهم صرف کنم؟» چون شاه اجازت داد کورش رو به جانب ملازمان که ایستاده بودند کرد. یکی را گفت: «این از آن تو به پاداش فرهنگ سواری که مرا آموختی.» و دیگری را پاره‌ای داد و گفت:

«این بهای زویننی است که مرا دادی.» و سیه‌دیگر را نیز مقداری عطا فرمود و گفت: «این در ازای خدمتی است که به نیای من می‌کنی.» و خدمتگار چهارم را نیز لختی گوشت بداد و گفت: «این پاداش رنجی است که در خدمت مادرم می‌بری.»

باری همه ملازمان را لقمه‌ای کرامت کرد جز ساکاس خوالیگر و حاجب مخصوص را که مردمان را به حضور می‌برد. شاه در عجب شد و از کورش پرسید: «چرا به حاجب من ساکاس که نزد من بسی محترم است چیزی ندادی؟» کورش گفت: «سبب عزّت و حرمت او را نزد تو نمی‌دانم.» ازدهاک خندید و پاسخ داد: «مگر طرز شراب ریختن او را نمی‌بینی که در این شیوه چه مهارت و ظرافتی بکار می‌برد؟ همه‌کس را این چالاکی و ظریفی حاصل نتواند شد. بنگر که چگونه ساغر را به سه انگشت گرفته به من می‌دهد!»

کورش گفت: «اگر پیاله‌ای می‌داشتم من نیز به همان مهارت ترا ساغری می‌دادم و در چشم تو چون او عزیز می‌شدم.» شاه فرمود تا جامی به دستش دادند. کورش نخست آن را نیک به‌سست و پاک کرد و با چنان لطف و ظرافتی شراب ریخت و به دست پادشاه داد که حاضران در شگفت ماندند و خندان شدند. آنگاه کورش بشوخی رو به ساکاس کرده گفت: «کارت زار شد من جای تو را گرفتم و از این پس شاه مرا ساقیِ خوان خویش خواهد کرد، ولی برخلاف تو من به نوشیدن شراب مکلف نخواهم بود.» معنی این سخن آن بود که ساقیان چون از صُراحی می‌در جام پادشاه می‌کردند نخست خود قطره‌ای چند در کف دست می‌ریختند و

می‌آشامیدند تا بیم زهر نباشد ، و این طایفه را پیش‌خور می‌گفتند .
شاه از روی مزاح به او گفت : «حال‌که تو در ساقیگری چنین
دستی داری چرا از این آب یا قوت‌فام نمی‌نوشی ؟»
کودک گفت : «از آن رو که در این شراب زهر کرده‌اند .»
شاه پرسید : «از کجا می‌گویی ؟»

پاسخ داد : «از اینجا که چون از کام فرو می‌رود زمام هوش
و اختیار عقل از کف شما می‌ریاید ، و مرتکب اعمالی می‌شوید که
کودکان را رخصت آن نمی‌دهید . همه فریاد برمی‌دارید و به آواز
بلند سخن می‌گویید . کسی را پروای جواب دیگری نیست و انتظار
پاسخ نمی‌برد ، هر کس ناشنیده آواز حریف خود را می‌ستاید ، و
هر کس نیروی بازوی خویش را وصف می‌کند . اما چون به رقص
برمی‌خیزید برپای نتوانید ایستاد . بندگان فراموش می‌کنند که در
حضور سلطانند و سلطان از خاطر می‌برد که در منظر غلامان است.»
شاه پرسید : «مگر پدرت در پارس شراب نمی‌خورد و چون
خورد در او کارگر نمی‌شود ؟» گفت : «پدرم برای رفع تشنگی
می‌نوشد و اندازه نگاه می‌دارد تا از مفسده شراب ایمن باشد .
گمانم این است که چون مانند ساکاس کسی ساقی او نیست از این
آفت مصون است .»

مآندان رو به فرزند کرد و گفت : «چرا اینقدر با حاجب بزرگ
کینه‌ور شده‌ای ؟»

گفت : «برای اینکه او را دوست ندارم ، هر وقت می‌خواهم
به حضور جدم برسم مانع می‌شود ، ای کاش سه روز فرمانبردار من

می شد. « شاه پرسید : « در این حال چه می کردی ؟ » گفت : « من بر در می ایستادم و هر زمان که حاجب می خواست هنگام چاشت قدم در سرای شاهی نهد او را باز پس می زدم و می گفتم : شاه مشغول کاری است مأذون نیستی ، و چون برای شام قصد دخول می کرد می گفتم : اکنون پادشاه در گرما به است ، و وقت دیگر می گفتم : خسرو در حرم است ، خلاصه همان قدر که وی امروز مرا آزار می دهد من نیز در ایدای او می کوشیدم . »

ازدهاک را از این ذکاء و حضور جواب و لطف سخن خوش آمد و کورش را اجازت داد که هر زمان بدون استیذان به خدمت او در آید و چون مادرش عزیمت پارس کرد شاه آن طفل را نزد خود نگاه داشت و به فرهنگیان سپرد تا آداب رزم و بزم و شکار و صحبت بیاموزند .

توضیحات :

- | | |
|--|---|
| جلادت : چالاکى و دلیرى . | آطعمه : خوراکها . |
| نواده : اینجا یعنی دخترزاده ، فرزند دختر . | ملازمان : کسان و خدمتگارانى که پیوسته در درگاه شاه حاضرند . |
| اکباتان : همدان . | فرهنگ : ادب ، دانش . |
| پیرایه : زینت و آرایش . | زوبین : نیزه کوتاه . |
| اصیل : خوب نژاد ، نجیب . | سه دیگر : سوم . |
| اغذیه و آشربه : خوردنیها و آشامیدنیها . | در ازای : در برابر . |
| نادر الوجود : کمیاب . | نختی : پاره ای . |
| نیا : جد . | کرامت کردن : بخشیدن . |
| خوان : سفره . | خوالیگر : خوانسالار ، آشپز مخصوص و رئیس سفره خانه شاهی . |
| تناول کردن : خوردن . | |
| ضرورت : نیاز ، حاجت . | |
| تدارك : فراهم آوردن . | حاجب : پرده دار . |

حرمت : احترام .
 ساغر : جام .
 مکلف : مجبور ، وظیفه‌دار .
 صراحی : شیشه شراب .
 یاقوت فام : سرخ رنگ .
 زمام : عنان و مهار
 رخصت : اجازه
 پروا : ترس و اینجا به معنی توجه
 و اعتناست .
 منظر : جای نگریستن ، برابر چشم
 و نظر .
 مفسده : شر و آفت .
 مصون ، محفوظ ، در امان .
 مأنون : مجاز و آزاد - رخصت یافته .
 ذکاء : تیزهوشی .
 استیزان : اجازه خواستن .

۸

سخندان دانا

هرآن‌کو نکو رای و دانا بود
 چه مردم که گویا ندارد زبان
 هرآن‌کس که نادان و بی‌رای و بُن
 درختیش دان خشک و بی‌برگ و بر
 بود مرد دانا درخت بهشت
 برش گونه‌گون دانش بیشمار
 ز دانا سزد پرسش و جستجوی
 نه زیبا بود گر نه گویا بود
 چه آراسته پیکر بی روان
 نه در کار او سود و نی درسخن
 که جز سوختن را شاید دگر
 مر او را خرد بیخ و پاکی سرشت
 که چندی چنی کم نگردد زبار
 کسی‌کو نداند نپرسند از اوی
 (گرشاسب‌نامه)

بزرگی چگونه توان یافت

هرآن‌کو به نیکی نهان و آشکار
 چو شمعی بود کوکم و بیش را
 دهد پند و اوخود بود زشتکار
 دهد نور و سوزد تن خویش را

تن رنج نادیده را ناز نیست
نشاید مهی یافت بی رنج و بیم
به دریای ژرف آن که جوید صدف
بزرگی یکی گوهر پُر بهاست
چو خواهی سوی آن گهر دست برد
مخور غم فراوان ز روی خرد
نشاید بد اندیش بودن بسی
دراز است ره ، باش پرداخته

که با کاهلی ، ناز انباز نیست
که بی رنج نارد کس از سنگ سیم
ببایدش جان بر نهادن به کف
ورا جای در کام نر اژدهاست
اگر مه شوی گر بخایدت خرد
که کمتر زید آنکه او غم خورد
کند زندگی تلخ بر هر کسی
همه توشه یکبارگی ساخته
(گر شاسب نامه)

عزّت نفس

ای دل از ننگ داری از نقصان
هر چه عقل اندر آن بود دستور
شرفِ نفس اگر همی خواهی
غم که فردا رسد مخور امروز
عَرَضِ نَفْسِ نَفِیس را هرگز
مَنّت از دوست بهر دیناری
عجز و بیچارگی بهیچ سبیل
بشنو اندرز های ابن یمین

جز سلوک ره کمال مکن
جز بدان کار اشتغال مکن
با فرومایه قیل و قال مکن
ترك شادی به تقدِ حال مکن
در پی مال ، پایمال مکن
ور بود حاتم ، احتمال مکن
دشمن ار هست پور زال ، مکن
گر مفید است زان ملال مکن

توضیحات :

- نه زیبا بود گر نه گویا بود : یعنی شایسته نیست که خاموش بنشیند و سخن نگوید .
- چینی : مخفف چینی از مصدر چیدن . ز دانا سزد پرسش و جست و جوی : تنها از دانشمندان شایسته است مجهولات و مشکلات پرسیده شود .
- ناز : اینجا به معنی آسایش و خوشی است .
- کاهلی : سستی ، تنبلی .
- مهی : بزرگی .
- گرفشاسب نامه : به توضیحات درس ۲ نگاه کنید .
- ژرف : عمیق .
- بایدش : او را لازم است .
- چو خواهی سوی آن گهر ... : در مصراع دوم (اگر و) (گر) به معنی (یا) بکار رفته است و معنی شعر این است : چون به سوی گوهر بزرگی و عظمت دست ببری یا آن را بدست می آوری یا هلاک می شوی .
- خاییدن : جویدن .
- ز روی خرد : به حکم عقل .
- باش پرداخته : مهیا و آماده باش .

- عزت نفس : بزرگ منشی ، بلندطبعی .
- نقصان : کمی و کاستی .
- سلوک : پیمودن .
- اشتغال کردن : مشغول شدن .
- دستور : فرمان ، قاعده ، قانون و سرمشق ؛ و معنی مصراع این است : هرچه دستور و فرمان عقل است .
- شرفِ نفس : بزرگی نفس و عزتِ نفس .
- قیل و قال : گفتگو ، مباحثه .
- عرض : آبرو .
- نفس نفیس : روح گرانمایه و با قدر و قیمت .
- درپی : از برای ، در عقب .
- احتمال کردن : تحمل کردن ، پذیرفتن .
- سبیل : طریق و راه .
- پور زال : پسر زال ، مراد رستم ، پهلوان نامدار ایران است .
- ملال : دلتنگی و آزرده گی ، اندوه و حُزن .
- ابن یمین : از شاعران قرن هشتم هجری است .

رودگی

(۱)

در پشت کوههای البرز که از بالای شهر بلخ راه ایران امروز را می‌پیماید و سواحل جنوبی دریای خزر را در بغل می‌گیرد، دشت بسیار وسیعی هست که ایرانیان در قدیم به آن دشت خاوران می‌گفتند و امروزه زبان ترکانی که نه صد سال پیش بر آن هجوم آوردند به نام «قراقوم» معروف است زیرا که خاک و شن سیاه رنگ دارد. در پشت گوش این دشت که به گفته شاعران ایران «لشکر سلم و تور در آن گم شده»، رود پهنآوری کف‌کنان و غران و شویان و پائی‌کشان چون ازدهایی عظیم که سینه خود را بر روی زمین گسترده باشد، فرسنگها مسافت را با کمال تأنی و وقار، اما با خشم و بدخویی می‌پیماید.

این رود که از رودهای بزرگ آسیاست از کوههای بدخشان یکی از اولین منزلگاههای آریائیان ایرانی، هنگامی که از دامنه پامیر به سوی ایران فرود آمدند، سرچشمه می‌گیرد؛ شمال افغانستان امروز را می‌پیماید و وارد دشت خاوران می‌شود. هنگامی، از روی ناف دشت خاوران می‌گذشت و چون تیر پرتاب، راست به دهان دریای خزر فرو می‌رفت، اما اینک چند قرن است که راه خود را به سوی شمال کج کرده و با رود سیحون شریک شده و دریاچه اورال را فراهم می‌کنند.

این رود بزرگ را ایرانیان ، که قدیم‌ترین یادگارهای تاریخ شش هزار سال پیش خود را از آن دارند «آموی» و «آمویه» می‌گفتند و بعدها به آن «جیحون» گفتند و اینک به همان نام قدیمی خود به نام «آمودریا» معروف است .

در داستانهای قدیم ایران گفته‌اند که پهلوانی ایرانی ، «آرش تیرانداز» از مازندران تیری انداخت و در پشت این رود فرود آمد و این رود سرحد در میان ایران و توران یعنی ایرانیان و بیگانگان شد .

در آن سوی این رود ، شاید در همانجایی که تیرآرش فرود آمد ، در شمال شرقی ، دو شهر باستانی سمرقند و بخارا تقریباً در محاذات یکدیگر ، هزاران سال است که از نام خود ، گوش آریائی‌ان ایرانی را پر کرده‌اند .

در بیرون شهر سمرقند در روستای کوچکی ، پنج رود کوچک جاری است و به همین جهت آن روستا را «پنج رودك» نام گذاشته‌اند و بعدها برای اختصار «رودك» گفته‌اند .

هزار و پنجاه سال است که يك مشت استخوان لاغر فرسوده ، در آنجا ، در زیر خاک گورستان کهنی خفته و از جهان آسوده است .

این استخوانها روزی همشین و همخواب و همسفر مردی بود که یکی از پایدارترین و استوارترین پایه‌های کاخ عظیمی را در جهان گذاشت . هزاران سرای و خانه و قصر درین مدت ویران شدند و يك کف دست خاک هم از آنها باز نماند ، اما این کاخ برافراشته سر به فلک کشیده هنوز در جهان پایدار است و سر بر آسمان کشیده است .

این مرد نازك اندام سفید روی میان قامت که تا در جهان بود ناز برفلك و عشوه برستاره می فروخت ، ابو عبدالله جعفر پسر محمد نام داشت . جدش حکیم و پدر جدش عبدالرحمن و پدرش محمد از مردان نامی سرزمین خود بودند . جعفر در خردسالی کودک بسیار با هوش شیرین زبان سخندانی بود . همه علوم را که در آن زمان رایج بود فراگرفت . کم کم به موسیقی مایل شد ، نزد ابوالعبیک بختیار استاد بزرگ موسیقی آن زمان چنگ زدن را آموخت . از کودکی در پرتو ماهتاب بیمارگونه بهار سمرقند یا در کنار آتش نیرو افزای شبهای زمستان خانه پدری یا در سایه درخت بارور تناور و یا در لب جوی کف آلود ترزبان ، در پای گلهای شاداب که گیسوان خود را از گلابدان شبنم شسته بودند می نشست ، چنگ را در بغل می گرفت و زمزمه می کرد .

کم کم زمزمه های او با سخنانی و کلماتی توأم شد . پی برد که شعر می گوید . بیاری چنگ خویش اوزانی در سخن منظوم بکار برد . هنوز جوانی نارس بود که شاعری نام آور شد .

تازه مردانی دلیر و غیور که از سرزمین سامان نزدیک سمرقند برخاسته و دست فرمانروایان بیگانه را از زادگاه خود و پدرانشان کوتاه کرده بودند ، اندک اندک در سایه شمشیر و در زیر پی اسبان تیزتک خودکشوری از نو ساخته بودند . پادشاهان سامانی در ضمن هزاران چاره اندیشی ، مردانه می خواستند ایرانیانی را که سیصد سال بود در زیر پی و تازیانه فرمانروایان بیگانه لب بسته و خاموشی گزیده بودند ، به سخن گفتن و ادارکنند تا بانگ مردانه شان باردیگر

جهان را بگیرد .

بهرتر از این ابو عبدالله جعفر ، پسر محمد از مردم رودك كه در شاعری تخلص رودکی را اختیار کرده بود ، برای این کار به این بزرگی كه می بایست دامنه آن تا هزار و صد سال بکشد و به دامن ابد پیوسته شود می توانستند کسی را پیدا کنند ؟

توضیحات :

به دریاچه اورال می ریزد .
دریاچه اورال : دریاچه خوارزم واقع در مشرق دریای خزر .
سمرقند : شهری مشهور در ماوراءالنهر كه اکنون از شهرهای جمهوری ازبکستان است .
بخارا : شهری مشهور در ماوراءالنهر كه اکنون از شهرهای ازبکستان است .

قراقوم : (واژه ترکی) ، شن سیاه .
سلم : پسر بزرگ فریدون ، چون فریدون کشور خود را تقسیم کرد ، روم و خاور را به سلم داد . سلم با برادر خود تور همدست شد و ایرج برادر کوچک خود را كه فرمانروای ایران شده بود ، كشت .

تور : برادر سلم .
گران : غرنده .
شویان : شوینده .

مُحاذات : مقابل ، روبرو .
ناز برفلك وعشوه برستاره می فروخت : بسیار متکبر و مغرور بود .
آتش نیرو افزای شهبای زمستان خانه پدری : این کلمات به یکدیگر اضافه شده است و آنرا «تتابع اضافات» گویند . مثالهای دیگر آن در این درس «استخوان لاغر فرسوده» و «درخت بارور تناور» و «لب جوی کف آلود ترزبان» است .

بدخشان : ولایتی مابین هندوستان و خراسان كه لعلش معروف است .
پامیر : قسمت کوهستانی آسیای مرکزی .

تیرپرتاب : نوعی تیر كه آنرا بسیار دور توان انداخت .
سیحون : نام رود بزرگ آسیای میانه كه از مرتفعات شرقی فلات ایران سرچشمه می گیرد و

تیزتگ : تندرو .

رودگی

(۲)

نصر پسر احمد سامانی و پسر زاده امیر بزرگ ، اسمعیل که بنیادگذار این اساس به این استواری بود ، رودگی ، شاعر جادوگر سحرآفرین را به دربار خود جای داد و از هیچ بزرگداشت و پرستاری از وی دریغ نکرد . رودگی از نام آورترین و ثروتمندترین و محترم ترین مردان روزگار خود شد .

خدای ایران بزرگ ، طبعی چنان سرشار به او عطا کرده بود که شعر گفتن برای وی از سخن گفتن دیگران آسان تر بود . یک میلیون و سیصد هزار شعر گفت و هنوز در جهان کسی بدین پایه و مایه در هیچ زبانی نرسیده است .

ابوالفضل بلعمی وزیر بزرگ و کاردان و هنرپرور نصر بن احمد از وی درخواست کتاب معروف کلیله و دمنه را که در زمان ساسانیان از هند به ایران آورده بودند بنظم درآورد . داستان سند باد را نیز نظم کرد . در هر جشنی و در هر کشور گشایی که بهره سامانیان می شد ، قصیده ای بلند و شیوا و غرا می سرود . چهار مثنوی دیگر به چهار وزن دیگر ساخت . در شعر او سحری و معجزی بود که پادشاه سامانی را به هر چه او می خواست برمی انگیخت ؛ در دشواریها ، بزرگان دربار از او یاری می خواستند و وی به نیروی

سخن خویش مشکلها را می‌گشود .

شهرت وی سراسر ایران بزرگ پehنآور آن روزگار را فرا-
گرفت . همه کس خواستار و آرزومند سخن او بود . سخنانش را در
صددفتر گرد آورده بودند و از این سوی جهان به آن سوی می‌بردند .
هر کس که از بخارا ، پایتخت سامانیان ، بهر گوشه‌ای از ایران می‌رفت
یاران و آشنایان به جای ارمغان دیار ، سخن رودکی را از وی
می‌خواستند .

این بلبل نغمه سرای وزندباف و چنگ‌زن سمرقند «مهندس
شعر فارسی» شد ؛ یعنی این کاخ جاودانی را او برپا کرد و چنان
ساخت که تا جاودان ، از گذشت روزگار و آسیب شب و روز و هفته
و ماه و سال گزند نخواهد دید و حتی قرن‌ها را در زیر پای خواهد
گذاشت .

مردان بزرگ روزگار وی برای رهایی از یوغ بیگانگان
چاره دیگر اندیشیده و به طریقه‌ای که پسند خلیفه تازی بود ، گرویده
بودند .

آن مرد تازی که نفع خویش را در خطر دید و ترسید
حاصلخیزترین و شادابترین سرزمین قلمرو وی از دستش برود ،
با فتنه و تزویر و فساد ، غلامی ترك را برانگیخت که در زیر پرده
خدعه زمینه‌ای بسازد و دست پادشاهی را که به این آیین گرویده بود
از کار کوتاه کند و او را خانه‌نشین کند .

نصر را لشکریان مُزور و خائن از تخت فرود آوردند و در
گوشه‌ای نشاندهند و پسر خیانت پرورده‌اش را به جای او گماشتند .

بزرگان دربار را که با پادشاه سامانی هم آهنگ و همداستان وهم کیش شده بودند یا کشتند و یا بند کردند . بام خانه را بر سر بلعی وزیر بزرگ فرود آوردند و بلبل داستانسرای بزرگ ایران را به کیفر این آزادمنشی و بیگانه آزاری کور کردند .

در این روزها که در همان روستای رودک ، استخوانهای وی پس از هزار و پنجاه سال از زیر خاک بیرون آمد ، مسلم شد چنانکه گفته بودند کور مادر زاد نبوده و در پایان زندگی با وسیله‌ای که دژخیمان خونخوار آن روزگار بکار می بردند وی را کور کرده اند .

سرش را گرفته در میان اخگری فروزان فرو برده اند و بدین-گونه چشمان وی در شراره های سوزان ترکیده و این مرغ داستانسرای گلزار جاودانی ایران بدین گونه نابینا شده است . اینک هزار و پنجاه سال هست که رودکی ما ، در زیر خاک ، در آن سوی جهان در بیرون شهر سمرقند^۱ی که آن همه نام آن در کتابهای ما برده شده ، بخواب جاودانی رفته است . کاش همه این چنین می خفتند ، در میان میلیاردها خفتگانی که در این سوی و آن سوی در زیر خاک پنهان شده و رخ خویشان را از آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان پوشیده اند ، آیا چون رودکی باز کسی هست ؟

مردی که روزگاری در بالاترین ناز و نعمتهای جهان خویشان زیست و سرانجام به دست نابکارانی چند دیده از جهان بر بست و در پایان زندگی ، اشکها از چشمان بی نور خود فروریخت ، کور شد و مرد ؛ اما از جهان نرفت . مرده آن است که نامش نبرند ؛ مرده آن است که اثری از او در جهان نمانده باشد . مرده آن است که

کاری در زندگی خویش نکرده باشد که پس از او زنده بماند .
 اینک از يك ميليون و سیصد هزار شعر او ، دست تارا جگر
 و راهزن روزگار جز ایاتی چند که شماره آنها به نه صد هم نمی رسد
 برای ما باز گذاشته است . اما میلیونها شعری که پس از او سخن سریان
 ایران سروده اند ، گویی همه از اوست ؛ زیرا اگر او نیامده و این
 اساس دیرپای را بنیاد نگذاشته بود و این راه را نگشوده بود ،
 شعر فارسی به این پایه و مایه از ثروت و غنا نمی رسید و بزرگترین
 کتاب ادب جهان را فراهم نمی کرد .

(سعید نفیسی)

یادِ یار

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتی راه او	زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست	خنک ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی	میر زی تو شادمان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

(رودکی)

توضیحات :

داستان سندباد : یا سندباد نامه از داستانهای قدیمی هند است که از هندی به پهلوی و از پهلوی به عربی و از عربی به فارسی ترجمه شده است .

غرا : فصیح و استوار .
 معجزه : معجزه .

گزند : آسیب .
 خدعه : فریب و نیرنگ .

سعید نفیسی : استاد دانشگاه و یکی از پرکارترین و مشهورترین دانشمندان و نویسندگان معاصر است .

مُویان : نام رودخانه‌ای در بخارا . لطیف است .
 آیدهمی : همی آید ، می آید . خِنگ : (به کسر اول) ، اسب سفید .
 آموی : رود جیحون ، و آن رودی میان : کمر .
 است که از ارتفاعات شمال افغانستان سرچشمه می گیرد و
 به دریای آرال می ریزد ، سابقاً به دریای خزر می ریخته است .
 درشتی راه او : راه سخت و ناهموار آق .
 پرنیان : حریر با نقشی و نگار ، در اینجا مقصود حریر نرم و
 زی : (فعل امر از زیستن) ، زندگی کنی .
 میر : مخفف امیر .
 زی : سوی ، طرف ، جانب .

۱۱

آمیزش با دانا و پرهیز از نادان

سعادت اختلاط زیرکان است
 ز نادان گر رسد سودی زیان است
 ز دانیان تنی ارزد جهانی
 نیرزد صد تن نادان به نانی
 مبر از صحبت دانا که دانش
 کند تأثیر بر تو از زبانش
 ز دانا جان تو دانش پذیرد
 چو شمعی کان ز شمعی نور گیرد

بیاموز آنچه نشناسی تو زنهار
که برکس نیست از آموختن عار
سخن بشنو ز لفظ هر هنر جوی
از آنسانی که خوش آید چنان گوی
به شاگردی هر آنکو شاد گردد
بود روزی که هم استاد گردد
در آن کن جهد تا دانش پذیری
که نادان خیزی ارنادان بمیری
چه خوش گفت آن خردمند سخندان
که روی از صحبت نادان بگردان
درخت انس نادان برنیارد
حضورش جز که درد سر نیارد
زیان پیدا کند گر سود خواهد
بدی آرد اگر بهبود خواهد
به هر کاری سر رشته نگه دار
عنان یکبارگی از دست مگذار
به هر جایی که خواهی در شدن را
نگه کن راه بیرون آمدن را
کنون دریاب چون توفیق داری
که نتوانی گذشته باز آری

نیکخواهی و خدمت به نوع

در گنج سعادت سازگاری است
کلید باب جنت بردباری است
مرنجان کس، مخواهش عذرا از آن پس
که بدکاری بود رنجاندن کس
مکن قصد جفا گر با وفایی
ز سگ طبعی بود گرگ آشنایی
چو نتوانی علاج درد کس کرد
مینزای از جفایش درد ، بر درد
سنان جور بر دلریش کم زن
چو مرهم می نسازی نیش کم زن
ز مردم زاده‌ای با مردمی باش
چه باشد دیو بودن ؟ آدمی باش
مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید
به کوه آواز خوش ده تا خوش آید
هرآن سختی که با تو روی بنمود
گر آسان گیریش آسان شود زو-
به هر بادی مجنب از جای چون بید
به تمکین باش همچون ماد زخورشید
بده ، چون داد نعمت کردگارت
که ندهد بهر تو میراث خوارت

بر آور حاجت درویش دلریش
بترس از روز حاجتمندی خویش
جوانمردی سعادت را دلیل است
ز هرکس این صفت ناید بخیل است
چه بدتر در کرم تأخیر کردن
چه بهتر گرسنه را سیر کردن
بهین کاری که اندر زندگانی است
نکوخواهی، به کس راحت رسانی است
تو گر توفیق داری هم بر آن باش
نکوخواه و به کس راحت رسان باش
به لطف و مرحمت دلها نگه دار
کس از دست و زبان خود میازار
به کار افتاده کار آموز می باش
به هر دلسوخته دلسوز می باش
علاج دردمندان کن به هر درد
که هرکس کو جراحت کرد بد کرد
چو مرهم خسته را راحت رسان باش
به سختی چاره بیچارگان باش
به پیران زبون کن دستگیری
که در پیری بدانی قدر پیری
پیوی اندر جوانی راه یزدان
جوان بهتر خدا ترس و خدا دان

به پیری خدمت مادر پدر کن
 جوانی و جنون از سر بدر کن
 مزن طعنه بر ایشان از دل سیر
 که گریابی زمان گردی تو هم پیر
 که پرورده است مادر در کنارت
 پدر بُد سالها تیماردارت .

(سعادت‌نامه)

توضیحات :

اختلاط : آمیزش و معاشرت .
 مبر ... : رشتهٔ همنشینی را پاره مکن
 زنهار : در اینجا به معنی البته ، و به
 معنی پرهیز و اجتناب نیز
 هست .
 عار : عیب و ننگ .
 که نادان خیزی : در قیامت نادان
 برانگیخته شوی .
 انس : دوستی .
 درشدن : داخل شدن .
 دریاب : فعل امر از مصدر دریافتن .
 کنون دریاب : یعنی حال را غنیمت
 بدان .
 سازگاری : ملایمت و موافقت ، سازش
 داشتن ، به مهر و مدارا سلوک
 کردن .
 باب جنت : در بهشت .
 سنگِ طبعی : سگ سیرتی ، گزندگی ،
 آزار و درشتی و گستاخی .
 گرسنگ آشنایی : به فریب و نفاق دوستی
 کردن .
 سان : سر نیزه و تیزی هر چیزی .
 تمکین : در اینجا وقار و سنگینی .
 دلیل : راهنما .
 بهین : بهترین .
 توفیق داشتن : کامیاب بودن ، بهره‌مند
 بودن .
 مرحمت : مهربانی .
 کار افتاده : از کار افتاده ، کسی که
 واقعه‌ای یا مصیبتی به او روی
 کرده باشد .
 زبون : افتاده و عاجز .
 خسته : مجروح و زخمی .
 پیوی : صیغهٔ امر از مصدر پویدن ،
 رفتن ، دویدن .
 طعنه زدن : سرزنش کردن ، ملامت
 کردن ، استهزاء .
 از دل سیر : از تنفر و بی‌میلی ، از
 استغنا و بی‌نیازی .

زمان یافتن ، عمر یافتن . تیماردار : پرستار و غمخوار .
سعادت‌نامه : منظومه کوتاهی است در حکمت و اندرز منسوب به ناصر خسرو
حکیم و شاعر قرن پنجم، و گویا مردی به نام «شریف» آن را سروده
است .

۱۲

شام هارپاگون

«شام هارپاگون» ترجمهٔ صحنهٔ پنجم از پردهٔ سوم نمایشنامهٔ «خسیس»
مولیر نمایشنامه‌نویس بزرگ فرانسوی است که در قرن هفدهم می‌زیسته است.
شخص اول این نمایشنامه مردی لئیم و خسیس است و ناظر و پیشکاری به نام
والر دارد که برای خوش‌آمد او گفتارش را تأیید می‌کند ، ولی ژاک آشپز
و کالسکهران او بی پرده و صریح مطالب خود را می‌گوید و عیبهای او را
بیان می‌دارد .

هارپاگون: ناظر ! بیا در این کار به من کمک کن . آهای ژاک
پیش بیا، ترا برای چنین مواقعی نگه داشته‌ام .

ژاک: ارباب ! با آشپز خود فرمایشی دارید یا با کالسکه ران ؟
چون من هم اینم وهم آن .

هارپاگون: با هردو .

ژاک: اما بفرمایید با کدامیک اول فرمایشی دارید ؟

هارپاگون: با آشپز .

ژاک: پس لطفاً کمی تأمل بفرمایید (ژاک روپوش کالسکه‌رانی

را از تن درآورده ، با لباس آشپزی پیش می‌آید) .

هارپاگون: این دیگر چه تشریفات زشت و مسخره‌ای است ؟
ژاک: شما مطلب را بفرمایید .

هارپاگون: آقای ژاک من متعهد شده‌ام که امشب به دوستان
شامی بدهم .

ژاک: (پیش خود) از عجایب است .

هارپاگون: بگو بینم غذای خوبی به ما خواهی داد ؟
ژاک: البته ، اگر پول کافی مرحمت فرمایید .

هارپاگون: ای وای باز پول ! مثل این است که جز این
چیزی ندارد بگوید . هی پول هی پول . این تلمه از زبانشان
نمی‌افتد . ورد زبانشان همین است و بس ، پول پول ، این تنها
حربه آنهاست .

ناظر: هرگز من جوابی گستاخانه‌تر از این شنیده‌ام . واقعاً
فکر می‌کنی معجزه بزرگی است اگر با پول زیاد غذای خوبی تهیه
کنی ؟ چه کاری در دنیا از این آسان‌تر ؟ این کار از هابلهی برمی‌آید .
مرد زرنک کسی است که با پول کم غذای خوب و سفره رنگین
ترتیب بدهد .

ژاک: غذای خوب و پول کم ؟

ناظر: بله .

ژاک: به مذهبم قسم ، آقای ناظر ، اگر سر این کار را نشان
بدهید و آستین بالا بزنید و این شام را راه بیندازید بسیار متشکر
خواهم شد و الا اگر حرف است فضولی است .

هارپاگون: خفه شو بگو بینم چه لازم داریم ؟

ژاك: از آقای ناظر خودتان پرسید که با پول کم سفره رنگین می تواند فراهم کند .

هارپاگون: هی ! من از تو می پرسم .

ژاك: چند نفر در سر میز خواهید بود ؟

هارپاگون: هشت یا ده نفر ، ولی تو بیش از هشت نفر را در نظر بگیر ، غذایی که برای هشت نفر تهیه کنند کاملاً ده نفر را هم سیر می کند .

ناظر: صحیح می فرماید .

ژاك: بسیار خوب ، چهار قسم آش و پنج خوراك لازم است .
هارپاگون: ای وای چه می گویی ! با این مقدار يك شهر را می شود غذا داد .

ژاك: کجا

هارپاگون: (دست بردهان آشپز می گذارد) ای خائن نابکار!
تو می خواهی مرا خانه خراب کنی .

ژاك: خوراك سرد

هارپاگون: (باز دست بردهان او می گذارد) باز هم ؟

ناظر: (خطاب به آشپز) واقعاً مگر می خواهی شکم همه بترکد ؟ مگر ارباب دوستانش را دعوت کرده است که آنها را به زور پرخوری بکشد ؟ برو کمی دستورهای بهداشتی را بخوان و از پزشکان پرس که مضرتر از پرخوری چیزی هست ؟

هارپاگون: صحیح است . حق با اوست .

ناظر: آقای ژاك ، تو و همکارانت بدانید که سفره پرگوشت

محلّ هلاکت است و کسی که بخواهد نسبت به میهمانان خود دوستی بخرج بدهد باید در سفره او کمال قناعت و صرفه‌جویی حکمفرما باشد. به قول قدیمها خوردن برای زیستن است نه زیستن از بهر خوردن.

هارپاگون: به ، چه خوب گفته ! بیا جلو تا برای این حرف عالی دهانت را ببوسم . این زیباترین حرفی است که در تمام عمر خود شنیده‌ام . باید زیست برای خوردن نه خوردن برای زی ... نشد اینطور نبود تو چه گفتی ؟
ناظر: عرض کردم خوردن برای زیستن است نه زیستن برای خوردن .

هارپاگون: (به آشپز) بله شنیدی ؟ (خطاب به ناظر) مرد بزرگی که این حرف را زده کیست ؟
ناظر: حالا اسمش را به یاد ندارم .

هارپاگون: فراموش مکن که این را برای من بنویسی تا بگویم به خط طلایی بر دیوار تالار بنویسند .
ناظر: اطاعت می‌کنم . راجع به شام هم اجازه فرمایید شخصاً ترتیب درست کردن آن را خواهم داد .
هارپاگون: پس معطل مشو .
ژاک: چه بهتر زحمت من کمتر خواهد بود .

هارپاگون: (به ناظر) باید از آن چیز هایی تهیه کرد که آدم را نخورده سیر کند . مثلاً مقداری لوبیای درشت و قدری خمیر پر از شاه بلوط .

ناظر: خاطر جمع باشید .

هارپاسون: ژاک حال باید کالسکه مرا پاک کنی .

ژاک: تأمل فرمایید ، این امر راجع به کالسکه ران است (پس

لباس مخصوص کالسکه رانی را می پوشد) قربان فرمودید ؟

هارپاسون: گفتم که باید کالسکه را پاک کنی ، اسبها را ببندی

و مرا به بازار ببری .

ژاک: اسبهای شما قربان ؟ به خدا قسم اصلاً نای راه رفتن

ندارند . اگر بگویم در جای خود خوابیده اند درست نیست ،

چون این حیوانات بیچاره اصلاً جای خوابی هم ندارند . ولی سرکار

چنان آنها را به روزه سخت واداشته اید که از آنها جز شبی و صورت

اسبی باقی نمانده است .

هارپاسون: از بیکاری و تن پروری مریض شده اند .

ژاک: آیا اگر کار نکنند چیزی هم نباید بخورند ؟ واقعاً

دیدن آنها در این حالت ضعف و بیحالی دل مرا ریش می کند . من

اسبهایم را دوست دارم و وقتی آنها را در حال زجر کشیدن و جان -

کندن می بینم مثل این است که خودم همان حال را دارم . ناچارم از

شکم خودکم بگذارم . واقعاً انسان باید خیلی بیرحم و سنگدل

باشد که به همنوع خود رحم نکند .

هارپاسون: به بازار رساندن من برای آنها زحمتی ندارد .

ژاک: نه ارباب، من جرأت ندارم آنها را راه بیندازم و دلم

راضی نمی شود در این حال به آنها شلاق بزنم . این حیواناتی که

خودشان را هم نمی توانند بکشند چطور می خواهید کالسکه را

هم بیرند ؟

ناظر: سرکار ، من همسایه خودمان را مجبور خواهم کرد که کالسه را براند . ژاک را بگذارید در خانه مشغول تهیه شام باشد . ژاک: بسیار خوب ، بهتر است که این حیوانات در زیر دست دیگری بمیرند و من ناظر جان کندن آنها نباشم .

توضیحات :

حَرَبَه : آلت جنگ و نبرد . شَیْح : (به فتح شین و با) سیاهی که نابکار : بدکردار و شریر . از دور بنظر می‌رسد .

۱۳

وفاداری = حق شناسی

در اخبار یعقوب لیث چنان خواندم که وی قصد نیشابور کرد ، تا محمد طاهر امیر خراسان را فروگیرد ، و اعیان روزگار دولت وی به یعقوب تقرب کردند و قاصدان مُسرِع فرستادند با نامه‌ها ، که زودتر بیاید شتافت که از این خداوند ما هیچ کار نیاید جز لهو ؛ تا نعر خراسان که بزرگتر نغری است به باد نشود . سه تن از پیران کهن تر دانای سوی یعقوب ننگریستند و بدو هیچ تقرب نکردند و در سرای محمد طاهر می‌بودند ، تا آنگاه که یعقوب لیث در رسید و محمد طاهر را بستند و این سه تن را نیز بگرفتند و نزد یعقوب

آوردند . یعقوب گفت : «چرا به من تقرّب نکردید چنانکه یاراتنان کردند؟» گفتند : «تو پادشاه بزرگی و بزرگتر از این خواهی شد ، اگر جوابی بحق بدهیم و خشم نگیری ، بگوییم .» گفت : «نگیرم ، بگوید .» گفتند : «امیر جز از امروز ما را هرگز دیده است؟» گفت : «ندیده‌ام .» گفتند : «بهیچوقت ما را با او و او را با ما هیچ مکاتبه و مراسلت بوده است؟» گفت : «نبوده است .» گفتند : «پس ما مردمانیم پیر و کهن و طاهریان را سالهای بسیار خدمت کرده و در دولت ایشان نیکوییها دیده و پایگاهها یافته ، روا بودی ما را راه کفران نعمت گرفتن و به مخالفان ایشان تقرّب کردن ، اگرچه گردن بزنند؟» یعقوب گفت : «نه .» گفتند : «پس احوال ما این است و ما امروز در دست امیریم و خداوند ما برافتاد ؛ با ما آن کند که ایزد عزّ ذِکْرُه بپسندد و از جوانمردی و بزرگی تو سزد .» یعقوب گفت : «به خانه‌ها باز روید و ایمن باشید که چون شما آزاد مردان را نگاه باید داشت و ما را بکار آید . باید که پیوسته به درگاه من باشید .» ایشان ایمن و شاکر بازگشتند . و یعقوب پس از این جمله آن قوم را که بدو تقرّب کرده بودند ، فرمود تا فروگرفتند و هرچه داشتند پاک بستند و برانندند و این سه تن را برکشید و اعتمادها کرد .

(تاریخ بیهقی)

توضیحات :

اخبار : خبرها و وقایع تاریخی .
یعقوب لیث : نخستین پادشاه سلسله صفاری بود .
محمد طاهر : مقصود آخرین امیر طاهریان است که از یعقوب شکست خورد .

فروگیرد : اسیر کند ، بازداشت کند .
تَقَرَّب کردن : نزدیکی جستن .
مُسْرِع : تندرو .
لَهُو : شادی و طرب ، سرخوشی ، کفران نعمت : ناسپاسی .
بازی .
تَغَرَّ : سرحدّ و مرز .
مکاتبت : نامه نویسی .
مراست : نامه و پیغام فرستادن .
شاکر : سپاسگزار و شکرگزار .
ظاهریان : نام یکی از سلسله های جمله : همه .
ایرانی است که استقلال ایران را برکشیدن : بالا بردن و بلند کردن
تاریخ بیهقی : کتابی است در تاریخ سلطنت سلطان مسعود غزنوی ، نوشته
ابوالفضل بیهقی ، نویسنده ومورّخ بزرگ قرن پنجم هجری .

۱۴

از خاطرات يك نويسنده

سید محمد علی جمال زاده از نویسندگان مشهور معاصر و از نخستین کسانی است که ساده نویسی را در زبان فارسی معمول ساخته اند ، جمال زاده کتابهای بسیاری نوشته است . از آنهاست : یکی بود و یکی نبود ، راه آب نامه ، تلخ و شیرین ، صحرای محشر ، شاهکار و سر و ته يك کرباس .
در این درس دو خاطره از دوران کودکی نویسنده می خوانید .



روزی مادرم دستم را گرفت و اولین بار به مکتب برد .
يك نیزه قلم و يك حلی و يك دوات کاشی سبز رنگ پایه دار که در

موقع نوشتن چون شمعدانی در دست چپ می گرفتند و يك عم جزو يك تشکچه تدارك دیده بود و به دست خودش ليقه در دو اتم گذاشته و از شیشه مرکب پدرم بر آن مرکب ریخته بود. از چندین روز پیش از بردن من به مکتب هر وقت صدای آواز کلاغی به گوشش می رسید نگاه پر محبت خود را به من می دوخت و این ترانه را ترنم می کرد :

«قار قار ، بقچه قلمکار ، پسرم فردا میرد کار». باید دانست که در این مورد کلمه کار در زبان اصفهانیان به معنی مکتب و مدرسه است .

مکتبدار آخوندی بود معروف به «پسر ملا علی اصغر». هنوز آن ریش سیاه توپیی و آن سینه قیرفام پوست خیکی او از خاطر من محو نگردیده است . صورتش به یکی از دوریهایی می ماند که شب عید نوروز در آن گندم سبز می کنند . از زور ریش و پشم هیچ جای آن پیدا نبود و دهنش در آن میان حکم سوراخی را داشت که برای جا دادن قلیان در وسط سبزه باقی گذاشته باشند .

مکتب پسر ملا علی اصغر يك اتاق از دو اتاقی بود که بایک چاه آب و يك حوض بوگندی ترك خورده به بزرگی يك غربال و يك دخمه تاریکی که اسمش را مطبخ گذاشته بودند خانه جناب آخوند را تشکیل می داد ...

همان روز اولی که قدم بدین مکتب نهادم مانند مرغی که به قفس افتاده باشد هنوز تپش قلبم تسکین نیافته بود که آخوند با قهر و غضب و کَر و فَر بسیاری چنانکه گویی بامن طفل معصوم پدر کشتگی صد ساله دارد اسمم را پرسید . با صدای لرزان گفتم : سید محمد علی . گفت : سید محمد علی ، بدان که اینجا را مکتب می گویند ، اینجا جای شیطنت و بازی گوسی نیست . نفست در آید ناخنت را زیر فلکه می گیرم و با انگشت يك بغل ترکه اناری را که در مقابل تشکچه اش به زمین ریخته بود نشان داد .

از شنیدن این سخنان زبانم بند آمد ، نفس در سینه‌ام گرفت ، اشکم جاری شد . زیر لب بنای لندلند را نهاده گفتم : حلیت را بیاور سرمشقت بدهم . حلیی پاک و درخشان خود را لرزان لرزان به حضورش بردم . به هزار فیس و افاده سطری در بالای آن نوشت و به من رد نمود و گفتم : پاکیزه بنویس و عصر بیاور نشان بده . از شما چه پنهان گویا معنی کلمه نوشتن را درست نفهمیدم و تصور کردم مقصودش این است که حلیی را پاکیزه نگاه دارم و عصر نشانش بدهم . از این رو آن را در دستمالی که اولین بار مادرم در جیبم نهاده بود پیچیدم و بمواظبت تمام در زیر تشکچه خود جا دادم . عصر گاهان باز همان صدای دلخراش بگوشم رسید که سید محمدعلی مشقت را بیاور . بند دلم پاره شد . به دست پاچگی حلیی را از زیر تشکچه در آورده ، ترسان و لرزان مانند گنجشکی که به طرف حلقوم گشاده افعی شاخداری روان باشد به جلو رفتم . در یک چشم بهم زدن چوب و فلکه حاضر شد و دوپای من بیچاره به هوا رفت و اولین بار زهر بیداد اولاد آدم را چشیدم ، و از همان ساعت یکباره از علم و سواد و خط و کتابت بیزار و هراسناک گردیدم . عصر همان روز وقتی آخوند ، مکتب را بست و شاگردان را مرخص نمود ، گریان به خانه برگشتم و تفصیل چوب خوردنم را به مادرم حکایت نموده ، دو پا را در یک کفش کردم که الا و بلا دیگر به مکتب نخواهم رفت . مادرم نیز به گریه افتاد ، پاهایم را مکرر بوسید و قول داد که فردا خودش بامن به مکتب بیاید و به آخوند بسپارد که دیگر مرا چوب نزند .



تربیت اخلاقی من نیز در همین دوران شروع شد هرگز از خاطر من نخواهد رفت روزی را که پدرم مهمان داشت و پس از آنکه مهمانها رفتند من خودی به مهمانخانه انداختم و از خاکستران

ته‌سیگاری برداشته مشغول کشیدن آن بودم که ناگهان پدرم سر رسید. زهره‌ام از ترس ترکید ولی او خندید و شادی کنان گفت به به ، چشمم روشن ! محمدعلی سیگار هم می‌کشد . عصر همان روز وقتی به‌خانه برگشت يك عدد از آن قوطی سیگار های مقوایی سیاه استامبولی که علامت ماه و ستاره سفید روی آن بود و توتون و کاغذ سیگار در آن می‌گذاشتند باخود به خانه آورد ، و به من داد و گفت : برای تو آورده‌ام و فوراً برای اینکه به‌من نشان بدهد که سیگار را چگونه می‌پیچند به‌دست خود دو سیگار پیچید و آتش زده یکی را خودش مشغول کشیدن شد و دیگری را به‌من داده گفت : يك بزنی ، و مادرم را صدا زد که دیا بین ماشاءالله ماشاءالله پسر ت سیگار کش شده است. گرچه باطناً حس می‌کردم که باید نیم کاسه‌ای زیر کاسه باشد ولی فریب نیرنگ پدرم را خوردم و به تقلید او بنای يك زدن را گذاشتم و هنوز دقیقه ای بیش نگذشته بود که بنای سرفه را گذاشتم و سرم گیج خورد و حالم بهم خورد و به زمین افتادم و بنای قی کردن را گذاشتم . در همان حال باز پدرم دست بردار نبود و اصرار داشت که باز يك دیگری به‌سیگار بزنی . خدایی شد که مادرم به‌دادم رسید و خلاصم نمود ، اما در اثر همین چند دقیقه سختی پدران ، خدا گواه است که از همان ساعت و همان دقیقه چنان از سیگار و دود متنفر و بیزار شدم که تا سی سال پس از آن هرگز رغبت نمودم لب به سیگار آشنا سازم .

«از کتاب سر و ته يك كرباس ، باندگی تصرف و اختصار»

توضیحات :

- | | |
|--|---|
| کَر و فَر : حمله و گریز در اینجا به معنی حمله و پرخاش است . | لیقه : موی و پشم و ابریشم و جز آن که در دوات می‌گذارند و روی آن مرکب می‌ریزند . |
| فلکه : آلتی چوبی که تسمه‌ای در وسط آن قرار می‌دادند و کف پای بی‌ادبان و گناهکاران را بدان می‌بستند و چوب می‌زدند . | قیرقام : به‌رنک قبر ، سیاه . |
| | دوری : بشقاب بزرگ |

ترکه : شاخهٔ باریک و دراز که از درخت بریده باشند .
زهره : کیسهٔ زرداب ، کیسهٔ صفر ، زهره ام از ترس ترکید یعنی سخت ترسیدم .
کتابت : نوشتن و نویسندگی .
إلا وبلا : در مقام ایستادگی و انکار
خدا خواسته است ، و در مقام تعجب و تحسین می گویند .
گویند .

۱۵

وطن

تا زبر خاکی ای درخت برومند
مگسل از این آب و خاک رشتهٔ پیوند
مادر تست این وطن که در طلبش خصم
نار تناول به خاندان تو افکند
هیچت اگر دانش است و غیرت و ناموس
مادر خود را به دست دشمن میسند
تاش نبرده اسیر و نیست بر او چیر
بشکن از او یال و بُرز و بگسل از او بند
ورنه چو ناموس رفت نام نماند
خانه نباید چو خانواده پراکند
آتش حُبِّ الْوَطَنِ چو شعله فروزد
از دل مؤمن کند به مجمره اسپند .

آماده شو

زندگی جنگ است جانا ، بهر جنگ آماده شو
نیست هنگام تأمل بی‌درنگ آماده شو
در ره ناموس و ملک و ملت و خویش و تبار
با نشاط شیر و با عزم پلنگ آماده شو
بهر کام دوستان و بهر طبع دشمنان
در مقام خویش ، چون شهد و شرنک آماده شو
همچو شیر سخت دندان یا عقاب تیز چنگ
تا مراد خویش را آری به چنگ ، آماده شو
تا رود صیت خوست هر سو ، چو سرو آزاده باش
تا رسد آوازهات هر جا ، چو چنگ آماده شو
علم ، یکتا گوهر است و کاهلی کام نهنگ
تا بری این گوهر از کام نهنگ آماده شو
حاصل فرهنگ جز مهر و محبت هیچ نیست
تا از این فرهنگ یابی فرّ و هنگ آماده شو
خشم و شهوت پالهنک گردن آزادگی است
تا زگردن بفکنی این پالهنک آماده شو
چون جوانمردان به یکرنگی مثل شو در جهان
ور نه بهر دیدن صد ریو و رنگ آماده شو
گر به گیتی علم و دانش را نجستی رنگ رنگ
تیره بختی را به گیتی رنگ رنگ آماده شو

ای پسر کسب هنر کن تا که نام آور شوی
 و ر بماندی از هنرها بهر ننگ آماده شو
 گر نکردی بازوی خود را به ورزش همچو سنگ
 ای بلورین ساق و ساعد ، بهر سنگ آماده شو
 و ر تن و رزندهات را ورزش جان یار نیست
 چون ستوران از پی افسار و تنگ آماده شو
 رستی ار با رهروان رفتی و گر ماندی بجای
 سنگلاخ عمر را با پای لنگ آماده شو
 با ریاضت می توان ز آئینه جان برد زنگ
 تا رود یکسر از این آئینه زنگ ، آماده شو

(ملك الشعراى بهار)

توضیحات :

زَبَر : (به فتح اول) ، بالا .
 گسلیدن : بریدن ، جدا کردن ،
 چیر : چیره ، غالب .
 کسلیختن .
 یال : گردن .
 بُرُز : قد و قامت .
 ناز : آتش .
 مِجْمَرَه : (به کسر اول) ، عود سوز ،
 بخور دان ، آتش دان .
 تظاول : تعدی ، ظلم .
 اسپند : دانه‌ای که جهت دفع چشم‌زخم
 ناموس : شرف ، آبرو .
 در آتش ریزند .
 تاش : تا او را .

ادیب‌الممالک : میرزا محمد صادق فراهانی ملقب به ادیب‌الممالک از شعراى
 خوب قرن حاضر است ، که به سال ۱۳۳۶ هجری وفات یافت .

شهد : شیرینی ، عسل ، انگبین .
 شرنک : تلخی ، زهر ، حنظل .
 عسل شیرین ، و برای دشمنانت
 چون زهر تلخ باش .
 صیت : شهرت و آوازه نیک .
 بهر کام دوستان و ... : یعنی در مقام
 و منصب خود با دوستانت مانند
 تا : برای آنکه .

فرّ : شکوه ، جلال .
ریو و رنگ : مکر ، حيله و فریب .
هنگ : دانایی ، هشیاری ، بسیاری ریاضت : تحمل رنج و زحمت و تمرین
و فراوانی .
پالهنک : افسار و لگام .
نفس و بدست آوردن صفت‌های معنوی .
بهار : محمدتقی بهار (ملك الشعرا) استاد فقید دانشگاه یکی از شعرای بنام
قرن حاضر است که به سال ۱۳۳۰ شمسی وفات یافت .

۱۶

زیان خودسری و نشنیدن نصیحت

هر که سخن ناصحان نشنود ، بدو آن رسد که به باخه رسید .
آورده‌اند که در آبگیری دو بط و یکی باخه ساکن بودند
و میان ایشان به حکم مجاورت ، دوستی و مصادقت افتاده . ناگاه
دستِ روزگارِ غدار رخسار حال ایشان بخراشید ، و سپهرِ آینه فام
صورت مفارقت بدیشان نمود ، و در آن آب که مایهٔ حیات ایشان بود
نقصان فاحش پیدا آمد . بظان چون آن بدیدند به نزدیک باخه
رفتند و گفتند : به وداع آمده‌ایم ، پدرود باش ای دوست گرامی
و رفیق موافق . باخه از درد فرقت بنالید و از اشک بسی دُرّ و گهر
بارید و گفت : ای دوستان و یاران، نقصان آب را مضرت در حق
من بیشتر است که معیشت من بی آب ممکن نگردد ، و اکنون حکم
مروت و قضیت کرم آن است که بردن مرا وجهی اندیشید و حیلتی
سازید . گفتند : رنج هجران تو ما را بیش است و هر کجا رویم ،

اگر چه در خصب و نعمت باشیم ، بی دیدار تو از آن تمتع و لذت نیابیم . اما تو اشارت مشفقان و قول ناصحان سبک داری و بر آنچه به مصلحت حال و مال تو پیوندد ، ثبات نکنی ؛ و اگر خواهی که ترا ببریم ، شرط آن است که چون ترا برداشتیم و در هوا رفتیم چندانکه مردمان را چشم بر ما افتد ، اگر چیزی گویند ، راه جدل بر بندی و البته لب نگشایی . گفت : فرمانبردارم ، و آنچه از روی کرم و مروّت بر شما واجب بود به جای آورید و من می پذیرم که دم نزنم و دل در سنگ شکنم . بطن چوبی بیاوردند و باخه میان آن چوب به دندان بگرفت محکم . و بطن هر دو جانب چوب را به دهان برداشتند و او را می بردند . چون به اوج هوا رسیدند ، مردمان را از ایشان شکفت آمد ، از چپ و راست بانگ برخاست که «بطن باخه می برند» باخه ساعتی خویشتن نگاه داشت آخر بی طاقت گشت و گفت : «تاکور شوند» دهان گشادن همان بود و از بالا در افتادن همان . بطن آواز دادند که بردوستان نصیحت باشد .

نیکخواهان دهند پند و لیک

نیکبختان بوند پند پذیر

پند من گرچه نیکخواه توام

کی کند در تو سنگدل تأثیر !؟

(کلیله و دمنه با اندکی تصرّف)

بوزینگان و مرغ نادان

جماعتی از بوزینگان در کوهی بودند . چون شاه سیارگان

به افق مغرب خرامید و جمال جهان آرای را به نقاب ظلام بیوشانید، سپاه زنگ به غیبت او بر لشکر روم چیره گشت و شبی چون کارِ عاصی روزِ محشر درآمد. باد شمال، عنان گشاده و رکاب گران کرده بر بوزینگان شیخون آورد. بیچارگان از سرما رنجور شدند، پناهی می جستند، ناگاه گرم شبتابی دیدند در طرفی افکنده، گمان بردند که آتش است، هیزم بر آن نهادند و می دمیدند. برابر ایشان مرغی بود بردرختی، بانگ می کرد که: این آتش نیست. البته بدو التفات نمی نمودند. در این میان مردی آنجا رسید. مرغ را گفت: رنج مبر که به گفتار تو یار نباشند و تو رنجور گردی، و در تقویم و تهذیب چنین کسان سعی پیوستن همچنان است که کسی شمشیر بر سنگ آزمایشد و شکر در زیر آب پنهان کند. مرغ سخن او نشنید و از درخت فرود آمد تا بوزینگان را حدیث کرمک شبتاب بهتر معلوم کند، بگرفتند و سرش از تن جدا کردند.

(کلیده و دمنه با اندکی تصرف)

توضیحات:

- | | |
|---|--|
| پدرود باش : سلامت باش . بدرود | ناصحان : خیرخواهان . |
| کردن یا پدرود کردن به معنای خداحافظی است . | باخه : (به فتح خا) ، لاک پشت . |
| حکم مروّت و قضیت کرم : حکم مردانگی و جوانمردی | بط : مرغابی . |
| بردن مرا وجهی اندیشید : برای بردن من راهی پیدا کنید . | مصادقت : دوستی صادقانه . |
| حیلت : چاره . | غدار : خائن و بیوفا . |
| خصب : فراوانی . | دست روزگار و رخسار حال : هر دو اضافه استعاری است . |
| اشارت : راهنمایی . | سپهر آینه فام : آسمان آبی رنگ . |
| مشفقان : دوستان دلسوز . | مفارقت : جدایی . |
| | نقصان : کمی . |
| | فاحش : بسیار و افزون از اندازه . |

مال : آینده .
 ثبات : پایداری و استواری .
 جدل : گفتگوی بی دلیل .
 دل در سنگ شکنم : کنایه از این است که تحمل کنم و صبر پیش گیرم و معادل آن را امروزه می گوئیم . دندان روی جگر بگذارم .
 سپاه زنگ : کنایه از تاریکی و سیاهی شب .
 لشکر روم : کنایه از روشنی و سپیدی روز .
 کارعاصی : نامه عمل گنهگار .
 روز محشر : روز قیامت و رستاخیز .
 عنان گشاده و رکاب گران کرده : کنایه از تندى و شتاب است .
 شیخون : حمله ناگهانی در شب ،
 به وقت شب پنهانی بر دشمن تاختن .
 شاه سوارگان : کنایه از خورشیداست .
 خرامیدن : به ناز و زیبایی رفتن .
 نقاب : رو بند .
 تقویم : اصلاح کردن ، راست گردانیدن .
 تهنید : اصلاح کردن ، پاکیزه خوی گردانیدن .
 ظلام : (به فتح اول) تاریکی .

کلیله و دمنه : کتابی است مشتمل بر حکایات شیرین و آموزنده از زبان مرغان و چهارپایان که اصل آن به هندی بوده است . در زمان ساسانیان برزویه طبیب آن را از هندوستان به ایران آورد و به زبان پهلوی ترجمه شد و سپس به وسیله عبدالله پسر مقفع به عربی درآمد . در قرن ششم هجری ابوالمعالی نصرالله منشی آن را به فارسی درآورد .

سخن ناپهنگام

بست به صد مهر ، بر اطراف شط
 شد به فراغت ز غم روزگار
 عقید محبت کشفی با دو بط
 قاعدۀ صحبتشان ، استوار

گشت زبی مهریشان ، کینه جوی
رای سفر ، دردشان ، جا گرفت
وز الم فرقت من بیغمان
قوت ز غمهای شما خورده ام
دارم از این بار ، دلی لخت لخت
پشت به کوهم ز وفای شما
نی ز شما طاقت تنهاییم
پشت دوتا گشته ز بار خودم
چوبکی افتاده چو یک چوبه تیر
وان بط دیگر ، سردیگر گرفت
سخت به دندان بگرفتش میان
مرغ هوا گشت طفیل بطن
بر سر جمعی گذر افتادشان
یک کشف اینک به دو بط خو گرفت
گفت که : حاسد به جهان کور باد
ز اوج هوا زیر فتادن همان
بر خود و بردولت خود راه زد
(تحفة الاحرار جامی)

روزی از آنجا که فلک راست خوی
طبع بطن ، از لب دریا گرفت
کرد کشف ناله ، که ای همدان
خو به کرمهای شما کرده ام
گرچه مرا پشت ، چوسنگ است سخت
هیچکس نیست به جای شما
نی به شما قوت همپاییم
نیک فرو مانده به کار خودم
بود ز بیشه به لب آبگیر
یک بط از آن چوب یکی سر گرفت
برد کشف نیز به آنجا دهان
میل سفر کرد به میل بطن
چون سوی خشکی سفر افتادشان
بانگ برآمد ز همه کای شگفت
بانگ چوب شنید کشف ، لب گشاد
ز لب خود بود گشادن همان
ز آن دم بیهوده که ناگاه زد

گفتار حکیمان

حکیمی را گفتند که : آدمی به خوردن کی شتابد ؟ گفت :

توانگر هرگاه که گرسنه باشد ، و درویش هرگاه که بیابد .

حکیمی با پسر خود گفت : باید که بامداد از خانه بیرون نیایی تا نخست لب به طعام نگشایی ، زیرا که سیری تخم حلم و بردباری است ، و گرسنگی مایه خشک مغزی و سبکساری .

پنج چیز است که به هرکس که دادند زمام زندگانی خویش در دستش نهادند : اول صِحَّت بدن ، دوم ایمنی ، سوم وسعت رزق ، چهارم رفیق شفیق ، پنجم فراغت . و هرکس را که از این چیزها محروم کردند در زندگانی خوش بر روی وی برآوردند .

(بهارستان جامی)

توضیحات :

عقد محبت : پیمان دوستی .	طفیل : انگل .
کشف : سنگ پشت .	برخود و بر دولت خود راه زد : هم خود را نابود کرد و هم بر بخت خود پشت پا زد .
طبع بطان از لب دریا گرفت : مرغابیان از زندگی در کنار دریا سیر شدند .	درویش : فقیر و تهیدست .
الم : درد .	خشک مغزی و سبکساری : بیخردی و احمقی .
فرقت : جدایی .	زمام : دهنه و افسار .
لخت لخت : پاره پاره .	ایمنی : امنیت و آسودگی .
هیچکس : مرا هیچکس .	وسعت رزق : فراخی روزی .
پشت به کوهم ز وفای شما : وفاداری شما برای من تکیه گاه استواری است .	شفیق : مهربان و دلسوز .
چوبک : چوب کوچک .	برآوردند : بستند .

تحفة الاحرار و بهارستان : هردو از آثار جامی شاعر بزرگ قرن نهم است ، تحفة الاحرار یکی از منظومه های هفت اورنگ وی و بهارستان کتابی است به نثر که آن را به تقلید گلستان سعدی نوشته است .

وظایف فرزندان نسبت به پدر و مادر

بزرگمهر گفته : حق پدر برپسر طاعت داشتن است در حال حیات او ، و نصیحت او کار بستن بعد از وفات . و فرزند روزبه آن بُودکه به نصیحت پدر کار کند .

افلاطون گوید : بدترین فرزندان آن بُودکه مطیع پدر و مادر نشود و بدترین اموال آن بُودکه کس را از آن فایده نبود .

سقراط گوید : اقبال فرزندان در نگاهداشت دل پدران باشد و آن کس را که فرزند دانا اندر جهان بماند ، وی از ضایعات نباشد . و هیچکس درجه خیرات کسی دیگر را عالی تر از مرتبه خود نخواهد ، مگر پدر که مرتبه فرزند را از خود عالی تر خواهد .

دو چشمت به فرزند روشن بود اگر چند فرزند دشمن بود
ز پیش پسر مرگ خواهد پدر تو دشمن شنیدی زجان دوستر .

(هدیة الملوك)

دانش

شرف و بزرگی به فضل و ادب است ، نه به اصل و نسب . حکمای پارس گفته اند : بهترین همه چیزها دانش است و آن کس که نفس او به حلیه علوم آراسته نیست از دایره انسانیت بیرون باشد .

شرف از دانش است در عالم هیچ نادان شرف نیاورده است
 نوشیروان عادل گفته است : سر همه نیکها دانش است و
 شرف و بزرگی از دانش باشد ، و نیکبخت آنکس بود که یار او
 دانا باشد .

چو دانا شود مرد بخشنده کف مر او را رسد درحقیقت شرف
 منوچهر گفته : دانش چون چراغ روشن است اگرچه بسیار
 چراغها از او برروزند هیچ نور او کم نشود . چینیان گفته‌اند :
 دانش آرایش دین و دنیاست و همه چیزها چون بسیار شود خوار
 و ارزان گردد مگر دانش که هرچند بیشتر شود عزیزتر شود .

بطلمیوس گفته است : دانش سر همه رایهاست . و گفته‌اند :
 اگر دانش را فضل و شرف نمی‌بود فرمان علما برخاص و عام اهل
 عالم چنین نافذ نمی‌بود و نام علما در عالم چنین بزرگوار نمی‌ماند
 و پادشاهان متابعت رأی و تدبیر اهل دانش نمی‌کردند .

گهر هرچه بالا نه بیش از هنر ز بهر هنر شد گرامی گهر

(هدیة الملوك با مختصر تغییر)

توضیحات :

هر پدری میل دارد که پیش
 از پسرش بمیرد و مرگ
 فرزندش را نبیند .

نسب : اصل و تژاد .

حلیه : به کسر حا زیور و زینت .

نوشیروان : از بزرگترین پادشاهان

سلسله ساسانی است که به دادگری

معروف است .

بزرگمهر : وزیرانوشیروان .

روزبه : نیکبخت

افلاطون : از فلاسفه قدیم یونان ،

شاگرد سقراط و استاد ارسطو

که چهار قرن پیش از میلاد

مسیح می‌زیسته است .

ضایع : بیهوده و بیکار .

ز پیش پسر مرگ خواهد پدر : یعنی

منوچهر : از پادشاهان بزرگ پیشدادی
است که پسر ایرج و نواده
فریدون بوده .
بطلمیوس : از حکما و ریاضی دانان
بزرگ یونان قدیم .
اهل عالم : جهانیان .
نافذ بودن : جاری بودن .
گهر : اصل و نسب .

هدیة الملوك : نام کتابی است در اخلاق و حکمت عملی ، نام مؤلف آن معلوم
نیست . ظاهراً باید در قرن ششم تألیف شده باشد .

۱۹

قدر آب

ارزش اشیای عالم به دو چیز است : بسیاری خواستار ، و کمی
مقدار . هر چه رو به نقصان گذارد و طالب فراوان دارد قدرش
ببیشتر و حرمت و عزت یابد . پس همه چیز در همه جا یکسان
گرامی یا خوار نتواند بود : بسا چیز که در جایی به جانش پذیرند ،
و در مکانی به رایگانیش برنگیرند . آدمی را از نان و آب ضرورت
نیست ، بسا جایها توان شمرد که از وفور نعمت ، این دو گوهر عزیز
را قدری و عزتی نیست و حال آنکه در ناحیه دیگر پاره نانی باجانی
و جرعه آبی با آبرویی برابر دانند .

پس در هر اقلیم قیمت اشیا به نسبت کمیابی و مطلوبی آنها
است ، خاصه آنچه از ارکان معیشت آدمی است . و سرآمد آنها
آب را باید دانست که حیات تکیه بر آن دارد ، وَمِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٌّ ،
و آبادانیها از آن خیزد و چارپایان و دد و دام و وحش و طیر را

رشته زندگانی به آن پیوسته است . حال اگر درکشوری این گوهر عزیزکمیاب و دیریاب باشد به همان نسبت حاجت بدان بیشتر افتد و مردمان را پاس حرمت آن واجب تر باشد .

کشور ما ، اگرچه در ناحیه شمال و بعضی نقاط غرب از وجود این مایه حیات کاملاً برخوردار و توانگر است ، نواحی بسیار دارد که محتاج و نیازمند آن است . چون فصل بهار که هنگام ریزش باران و سیلابهای دمان است سپری شود ، و خزاین کوهسار از برف تهی ماند ، رفته رفته از نهرهای جاری گرد برآید ، و از چشمه های جوشان دود برخیزد ؛ قناتها قلت گیرند ، و جویها خشکی پذیرند . در این هنگام ، هنگامه بی آبی ، روستاییان را بیتاب و شهریان را قرین اضطراب کند ؛ باغهای شاداب بهاری پژمرده ، و محصولات کشتزاری نیم مرده شوند . قدر آب آنگاه ظاهر شود . و در آن موسم آشکار گردد که چرا ایرانیان باستان آب را محترم می شمردند و افکندن کثافات و انداختن نجاسات را در آب از گناهان بزرگ می شمردند . همواره در کشورهای مثل ایران که بیشتر نقاطش به سبب بعضی عوامل طبیعی محروم از فیضان آبها و ریزش بارانهاست ، بر مردم میهن پرست و عمران طلب واجب است که در افزایش این گوهر گرامی و حفظ آن از لوٹ پلیدی بکوشند ، و از اتلاف آن در مجاری بیفایده ، و اختلاط بامواد مضرّ باز دارند .

توضیحات :

- وُفور : فراوانی .
ارکان : میناها ، پایمها .
اقلیم : کشور ، ولایت .
معیشت : زندگانی .

- مِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ : هرچیز از آب
فیضان : ریزش ، روان شدن .
زنده است ، اقتباس است از آیه
وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ
قَلَّتْ گرفتن : کم شدن .
عُمران : آبادی .
یعنی هرچیز زنده را از آب
لوث : آلودگی .
نهادیم .
اتلاف . تلف کردن .
وحش : جانور بیابانی .
مَجاری : جمع مجری .
طیر : پرنده .
اختلاط : آمیختگی .
دمان : تند و تیز .

۲۵

سیرت نیکمردان

یکی سیرت نیکمردان شنو
اگر نیکبختی و مردانه رو
که شبلی زحانوت گندم فروش
به ده برد انبان گندم به دوش
نگه کرد و موری در آن غله دید
که سرگشته هر گوشه‌ای می‌دوید
ز رحمت برو شب نیارست خفت
به مأوای خود بازش آورد و گفت :
«مرّوت نباشد که این مور ریش
پراکنده گردانم از جای خویش»
درون پراکندگان جمع دار
که جمعیتت باشد از روزگار

چه خوش گفت فردوسی پاکر
که رحمت بر آن تربت پاك باد
ميازار موری که دانه‌کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است
مزن بر سر ناتوان دست زور
که روزی به پایش درافتی چو مور
درون فروماندگان شاد کن
ز روز فروماندگی یاد کن
نبخشد بر حال پروانه شمع
نگه کن که چون سوخت در پیش جمع؟
ببخش ای پسر کادمیزاده صید
به احسان توان کرد، وحشی به قید
عدو را به الطاف گردن بند
که نتوان بریدن به تیغ این کمند
مکن بد که بد بینی از یار نیک
نروید ز تخم بدی بار نیک

(بوستان سعدی)

مشیره و فاداران

هوشمندی بدید مجنون را آن ز فرمان عقل بیرون را
که به ویرانه‌ای همی گردید گریه می‌کرد و زار می‌نالید

اوفتادی به پای هر دیوار
خویشان را به صحنش از سر مهر
چون سگان سر بر آستان خفتی
که ترا این همه بدین خانه
خاکروبی و خاکبوسی چیست؟
چه بری سجده، بر همن وارش؟
زو نرسته گلی چه می‌بویی؟
که به هر موی من از وهوسی است
که نبوده بر آن درش گذری
که به پشتش نسوده یک باری
که نه دامن بر آن کشیده بسی
اضطرابی ز آرزوی وی است
که بود جایگاه جانانه
نیست جز شیوه وفاداران
بگذرد، نگذرد ز صبر و قرار
ترك سامان و بخردی نکند
نکته‌ای در حدیث حبّ وطن
(سلسله الذهب جامی)

گاه چون سایه بر زمین، هموار
گه فکندی چو آفتاب سپهر
گه به مژگانش آستان رفتی
گفت با او حریف فرزانه
مهرورزی و چاپلوسی چیست؟
نیست نقش بتی به دیوارش
از خس و خار او چه می‌جویی؟
گفت خامش که این مقام کسی است
نیست اینجا گشاده هیچ دری
نیست اینجا ستاده دیواری
نیست اینجا ز گل دمیده خسی
هر چه من می‌کنم به بوی وی است
عشقبازی کنم بدان خانه
عشقبازی به منزل یاران
سنگدل آنکه چون به منزل یار
بیقراری و بیخودی نکند
هست پنهان در این لطیف سخن

توضیحات :

- شلی . نام یکی از عارفان است .
حانوت : دکان .
انبان : کیسه بزرگ که از پوست
دباغی شده بز یا گوسفند درست
کنند .
نیارست خفت : خفتن نتوانست .
مأوی : مسکن و پناهگاه .
مرقت : مردانگی ، جوانمردی .
ریش : زخم ، در اینجا به معنی خسته
و مجروح .

پراکنده گردانم : سرگردان کنم .
 پراکنده : پاشیده ، پریشان .
 جمعیت : آسایش دل و فراغ خاطر .
 تربت : خاک .
 باد : در مصراع « که رحمت بر آن
 تربت پاک باد » صیغه دعایی است
 از مصدر بودن .
 بوستان : به توضیحات درس ۲ نگاه کنید .

زفرمان عقل بیرون : در اینجا صفت
 مجنون است و به معنی کسی که
 به دستور خردکار نکند .
 هموار افتادن : بر روی زمین پهن شدن .
 صحن : میان سرای و عرصه خانه .
 از سر مهر : از روی عشق .
 حریف : یار و همنشین .
 فرزانه : زیرک و دانا .
 برهمن : دانای دین هندوان .
 مقام : (به فتح میم) جایگاه .
 بوی : آرزو .
 جانانه : معشوق .
 سامان : در اینجا آرام و قرار .
 حبّ : دوستی .
 سلسله الذهب : یکی از مثنوی های هفت اورنگ جامی است، نیز به توضیحات درس
 ۱۷ نگاه کنید .

حقوق انسان

حقوق طبیعی انسان چند چیز است :

اول حق زندگانی - یعنی انسان حق دارد زنده باشد و سلب
 این حق از او چه به توسط خودش و چه به توسط دیگران گناهی
 بسیار عظیم است . حفظ این حق در هر حال ، بر هر کس واجب است

آنچه بخواهد می‌کند و احدی را بر اراده و فعل او تسلط و اقتداری نیست ، اما آزادی که از حقوق طبیعی انسان محسوب می‌شود این است که انسان در اقدام به هر عمل که مضرّ به دیگران نباشد آزاد و مختار است و به عبارت دیگر هر فردی در اعمال خود آزاد است ، بشرط آنکه آزادی او به آزادی دیگران لطمه نزند . به موجب همین حق، بنده گرفتن و بی مزد بکار واداشتن و خرید و فروش انسان و آزار رساندن به دیگران ممنوع شده است .

آزادی اقسام زیادی دارد مانند آزادی فکر و آزادی قلم و زبان و آزادی سیاسی و ملی و امثال آن . اما برای استفاده از هر نوع آزادی شرط اصلی آن است که به آزادی دیگران لطمه وارد نشود .

چهارم از حقوق طبیعی انسان حق مالکیت است که هر کس حق دارد در خانه و ملک و اسباب و لوازم زندگانی خود بی مداخله دیگران تصرف کند . حق مالکیت مانند دیگر حقوق طبیعی مقدّس و محترم و سلب آن گناهی عظیم و الّغای آن مانع ترقّی ملل و اقوام است ، زیرا حق مالکیت است که افرادِ فعّال و با استعداد را به کوشیدن در کارهای نافع که مایه ترقّی ملت و آبادی مملکت است و ا می‌دارد ، و اگر این حق لغو شود هیچکس بدانگونه که باید و شاید در مقام سعی و عمل بر نمی‌آید و در نتیجه افراد جامعه از ثمره زحمات و مساعی فکری و جسمانی افراد شایسته و لایق محروم می‌مانند و باب ترقّیات علمی و ادبی و صناعی و اکتشافات و اختراعات بکلی مسدود می‌شود .

و فقط در راه حیات جامعه می توان آنرا نقض نمود و در صورت لزوم فدای مصالح اجتماعی کرد .

حقّ زندگانی مُستلزم دو تکلیف است . اوّل تکلیفی که برعهده صاحب حقّ است و آن این است که در حفظ حیات خود بکوشد و آنرا به وجهی که برای خود و خانواده و قوم و ملتش نافع باشد ، صرف کند . دوّم تکلیفی که دیگران نسبت به این حق دارند و آن احترام گذاشتن و تجاوز نکردن آن است . اغلب ملل و اقوام نظر به اینکه این حق مقدّس ترین حقوق است برای تجاوزکننده به آن سخت ترین عقوبات را وضع کرده اند و بعضی مکافات به مثل ، یعنی سلب حیات را مجازات آن قرار داده اند .

دوّم حقّ تعلّم - به این معنی که هر انسانی حق دارد به فراخور لیاقت و استعداد خود نوشتن و خواندن و فنون و علمی را که می تواند بیاموزد و به انواع تربیتهایی که برای طبقات مختلف معمول است تربیت یابد . اهمّیت این حق از آن جهت است که وسیله حفظ کردن و در راه خیر بکار بردن دیگر حقوق است زیرا ملّتی که افرادش عموماً تحصیل کرده و تربیت یافته باشند ، بهتر می تواند حقّ حیات و آزادی و مالکیت خود را محفوظ دارد و این حقوق را در کار های مفید صرف کند . از این حق هم دو تکلیف استنباط می شود . اوّل تکلیف صاحب حق که باید از آن استفاده کند و در تعلّم و تربیت خود سعی نماید . دوّم تکلیف هیئت اجتماعی که این حق را محترم و محفوظ دارد و وسایل تعلیم و تربیت عموم را فراهم سازد . سوّم حقّ آزادی - آزادی مطلق خاصّ خدای تعالی است که

لازمه این حق هم آن است که مالک در ملک و مال خود
به بهترین وجه تصرف کند و آنها را در راه آسایش عموم و احسان
برضعفا و دستگیری بینویان بکار اندازد .

(احمدبهنیاری - نقل به اختصار و با اندک تغییر)

توضیحات :

مصالح : (جمع مصلحت) آنچه مایه استنباط : دریافتن مفهوم چیزی بر اثر
سود و صلاح است .
دقت .
نافع : نفع رساننده ، سودمند .
تصرف کردن : مالک شدن ، بدست
عقوبات : (جمع عقوبت) تنبیه ، آوردن .
فعال : پرکار ، کوشا .
جزای کار بد .
احمد بهنیاری : استاد فقید دانشگاه ویکی از ادبا و فضیلتی بنام معاصر که در
۱۳۰۱ قمری زاده شد و در ۱۳۳۴ شمسی وفات یافت .

۲۲

غم مخور

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
ای دل غمدیده حالت به شود ، دل بد مکن
وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور
گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن
چتر گل در سرکشی ای مرغ خوشخوآز ، غم مخور

دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت
دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور
هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سرّ غیب
باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور
ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکند
چون ترا نوح است کشتیان زطوفان غم مخور
در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید
هیچ راهی نیست کآن را نیست پایان غم مخور
حافظا درکنج فقر و خلوت شبهای تار
تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

(حافظ)

عُقَابِ مَخْرُورِ

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست
بهر طلب طعمه پر و بال بیاراست
بر راستی بال نظر کرد و چنین گفت :
امروز همه ملک جهان زیر پر ماست
گر اوج بگیرم ، پیرم از نظر شید
می بینم اگر ذره‌ای اندر تک دریاست

گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبد
جنیدن آن پشه عیان در نظر ماست
بسیار منی کرد و ز تقدیر ترسید
بنگر که از این چرخ جفا پیشه چه برخاست
ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی
تیری ز قضا و قدر ، انداخت برو راست
بر بال عقاب آمد آن تیر جگر سوز
و از ابر مر اورا به سوی خاک ، فروکاست
بر خاک بیفتاد و بغلتید چو ماهی
وانگاه پر خویش کشید از چپ و از راست
گفتا عجب است این که ز چوب است و ز آهن
این تیزی و تندی و پریدنش کجا خاست
زی تیر نگه کرد و پر خویش برو دید
گفتا : ز که نالیم ، که از ماست که بر ماست ؟
خسرو تو منی را ز سر خویش بدر کن
بنگر به عقابی که منی کرد چه ها خاست ؟

(منسوب به ناصر خسرو)

توضیحات :

یوسف : پسر یعقوب پیغمبر بنی اسرائیل
که نزد پدر از برادران دیگر
عزیزتر بود ، برادران بر او
حسد بردند و به بهانه گردش
او را به صحرا بردند و در
چاهی انداختند ؛ یوسف از آن
چاه نجات یافت و در مصر
به مقام و شوکت رسید .
کنعان : شهری که یعقوب و فرزندانش
در آن ساکن بودند .
احزان : (جمع حزن) غمها ، اندوهها .
شوریده : آشفته ، درهم و برهم .

هان : کلمه‌ای که برای آگاه ساختن کسی گویند ، آگاه باش .
 واقف : آگاه .
 ستر : راز
 غیب : ناپیدا ، پنهان ، پنهانی .
 فنا : نیستی ، نابودی .
 نوح : نام پیغمبری که در زمان وی کنج : گوشه .
 طوفان و آب دنیا را گرفت و ورد : دعا و سخنانی که همیشه بخوانند .
 او با عده‌ای از نزدیکان خود

حافظ : خواجه شمس‌الدین محمدحافظ شیرازی بزرگترین شاعر غزل‌سرای ایران است که به سال ۷۹۱ در شیراز درگذشت . قبر او اکنون در شیراز زیارتگاه همگان است .

اوج : بلندی .
 منی کردن : خودخواهی و غرور نشان دادن .
 شید : آفتاب ، خورشید .
 تک : ته .
 عیان : پیدا و آشکار .
 تقدیر : سرنوشت .
 سخت کمان : تیرانداز ماهر .
 قضا و قدر : سرنوشت و تقدیر .
 تیزی : تند بودن .
 ناصر خسرو : شاعر و حکیم بزرگ ایران در قرن پنجم هجری ؛ کتاب سفرنامه او مشهور است .

زَنهار دَار و زَنهار خَوَار

فضل بن ربیع می‌گوید که چون نوبت خلافت به مأمون رسید و اثر رضا و خشم بردوست و دشمن ظاهر کرد ، من از بیم تهمتی که افترا کرده بودند ، روی درکشیدم و سه سال پیوسته متواری و

منزوی بودم . چون عهد عزلت و تنهایی از غایت بگذشت و از آن بتنگ آمدم ، جان در فنا نهادم و از آنجا که بودم بیرون آمدم و خواستم که به خانه دوستی روم و با وی صلاحی و مشورتی کنم . یکی از پیوستگان مأمون را چشم بر من افتاد و پی برپی من نهاد . در خانه پیرزنی گریختم و در زیر تختی که در آن خانه بود خزیدم و بخفتم . وی بر اثر من بر درآمده ، از حال من پرسید . پیرزن گفت که : من این مرد را ندیده و نام او نشنیده‌ام . جوان که مرا دیده بود ، گفت : دریغا اگرش دریافتمی دل مأمون از او فارغ گردانیدی . پیرزن يك دينار بدو داد و او را به بهانه‌ای بازگردانید . پس مراگفت : ای فضل سر خویش گیر و از خدای تعالی پذیر که چون از این واقعه خلاص یابی روی از درماندگان نتابی . من از نیکوعهدی آن زال شاد شدم و از آن خانه بیرون آمدم به کوشکی رسیدم نیک و دلگشای ، در سایه دیوار آن کوشک ساعتی بنشستم تا لحظه‌ای برآسایم . اتفاقاً کوشک سعید شاهک بود که مأمون به گرفتن من او را نصب کرده بود ؛ از هول او هوش از من برفت ، هر چند کوشیدم تا از آنجا بگریزم ، میسر نشد . در آن ساعت سعید شاهک در رسید مرا بدان صفت دید ؛ گفت : سبحان الله من ترا در بصره می‌جویم و تو در خانه منی . مرا بخواند و در پیش خود بنشاند وگفت : نان بخور و اندوه مخور . من گفتم : یا سعید نان مردگان بخورم یا نان زندگان ؟ سعیدگفت : نان زندگان ، من ترا به جان امان دادم و دل از بهر تو بر عقوبت مأمون نهادم . پسر مرا سه شبانروز مهمان داشت و از مرقت هیچ فرونگذاشت . بعد از

سه روز از كوشك او بيرون آمدم و به خانه بازرگانی رفتم كه مرا بر وی حقوق نعمت بود . مرا در خانه برد و كمربند من بگسست و هردو دست من بدان محكم بست و در حال نزديك مأمون رفت و قصه با او گفت . مأمون سعيد شاهك را بفرستاد تا مرا به نزديك مأمون برد ، چون چشم مأمون بر من افتاد ، از هول عرق من روان شد . ترسان سلام كردم . چون زمانی برآمد مرا پيش خواند و به نزديك خویش بنشانند . و گفت : حكایت كن كه در این سه سال كجا بودی ؟ و چه دیدی ؟ من آغاز كردم نخست از كرامت و نيكوكاری پيرزن برشمردم ، پس به مكرمت و جوانمردی سعيد شاهك آمدم و قصه او را شرح دادم ، پس بی حرمتی و بدعهدي بازرگان باز گفتم . مأمون در حال پيرزن را بخواند و دو هزار دينار بدو داد و سعيد شاهك را برکشید و ولایت بصره بدو بخشید ، و بازرگان را بفرمود تا سياست كردند و حال بدكرداری او به خلقان نمود و مُنادی فرمود هر كه نيكوعهدي كند و بر درماندگان زینهار نخورد سزای نعمت و نواخت برد ، و هر كه در حق دوست و ولینعمت خود قصد كند و او را به جان در سپارد سزای او عقوبت و سياست باشد . پس مرا گفتم : ای فضل تو عقوبت خود چشیدی و مكافات خویش دیدی من ترا آزاد كردم و ولایت و املاك تو به تو باز دادم .

(آداب الحرب والشجاعه)

توضیحات :

زنهاردار : امین ، زنهاری داشتن به معنی
امانتداری است .
زنهارخوار : خائن ، و زنهاری خوردن
به معنی خیانت ورزیدن است .
فضل بن ربیع : وزیر هارون یکی از
رجال مشهور قرن سوم هجری
است .
افترا : دروغ بستن .

- مُتَواری : پنهان .
 منزوی : گوشه گیر .
 از غایت بگذشت : از حد بگذشت و از اندازه بیرون شد .
 پی برپی نهادن : به دنبال افتادن .
 بر اثر : در پی و دنبال .
 دریافته می : ماضی استمراری به جای درمی یافتیم .
 گردانیدمی : ماضی استمراری به جای می گردانیدیم .
 گوشک : قصر .
 سُبْحَانَ اللَّهِ : در مقام تعجب گفته می شود .
- زال : پیرزن .
 هول : ترس و بیم .
 دل از بهر تو بر عقوبت مأمون نهادم : یعنی به خاطر تو آماده شکنجه و مجازات خلیفه شدم .
 مکرمت : به ضمّ راء به معنی کرم و بزرگواری .
 برکشید : پایه و منزلت او را بلند گردانید .
 نمود : نشان داد ، آشکار ساخت و در نثر قدیم بیشتر به این معنی بکار رفته است .
 به جان در سپارد : یعنی تسلیم مرگ کند .

۲۴

جوان نافرمان و مادرش

جوانی سر از رای مادر بتافت
 چو بیچاره شد پیشش آورد مهد
 نه گریان و درمانده بودی و خرد؟
 نه درمهد، نیروی حالت نبود؟
 تو آنی که از یک مگس رنجه ای
 به حالی شوی باز در قعر گور

دل دردمندش به آذر بتافت
 که ای سست مهر فراموش عهد!
 که شبها زدست تو خوابم نبرد؟
 مگس راندن از خود مجالت نبود؟
 که امروز سالار و سرپنجه ای
 که نتوانی از خویشتن دفع مور

چو پوشیده چشمی بینی که راه
نداند همی وقت رفتن زچاه
توگر شکر کردی که با دیده‌ای
وگر نه تو هم چشم پوشیده‌ای
(بوستان سعدی ، باب هشتم)

گرفتار شدن سعدی به دست فرنگیان

از صحبت یاران دمشقم ملالتی پدید آمده بود ، سر در بیابان
قُدس نهادم و با حیوانات اُنس گرفتم ، تا وقتی که اسیر فرنگ شدم ،
در خندق طرابُلُس با جهودانم به کار گل بداشتند . یکی از رؤسای
حلب که سابقه معرفتی در میان ما بود گذر کرد و بشناخت و گفت :
ای فلان این چه حالت است ؟ گفتم چه گویم :

همی گریختم از مردمان به کوه و به دشت

که از خدای نبودم به آدمی پرداخت

قیاس کن که چه حال بود درین ساعت

که در طویلۀ نامردمم بیاید ساخت

پای درزنجیر پیش دوستان به که با بیگانگان در بوستان

برحالت من رحمت آورد و به ده دینار از قیدم خلاص کرد ،

و با خویشان به حلب برد ، و دختری که داشت به نکاح من درآورد ،

به کابین صد دینار ، مدتی برآمد ، دختری بد خوی ستیزه روی

نافرمان بود . زبان درازی کردن گرفت و عیش مرا مُنَعَص داشتند .

زن بد در سرای مرد نکو هم در این عالم است دوزخ او

زینهار از قرین بد زینهار وَ قِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ

باری ، زبان تَعَنَّتْ دراز کرد و همی گفت : تو آن نیستی که پدر
 من ترا از قید فرنگ باز خرید ؟ گفتم : بلی ، من آنم که به ده دینار
 از قید فرنگم باز خرید و به صد دینار به دست تو گرفتار کرد .

شندم گوسپندی را بزرگی رها نید از دهان و دست گرگی
 شبانگه کارد در حلقش بمالید روان گوسپند از وی بنالید
 که از چنگال گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی
 (باب دوم گلستان سعدی)

توضیحات :

- رای : اینجا به معنی دستور و فرمان .
- سرتافتن : سرپیچی کردن .
- آذر : آتش .
- تافتن : برافروختن ، سوختن .
- مهد : گهواره .
- سست مهر : نامهربان .
- فراموش عهد : کسی که عهد و پیمان خود را فراموش کند .
- بوستان سعدی : به توضیحات درس ۲ نگاه کنید .

- صحبت : همنشینی ، رفاقت ، دوستی .
- دمشق : پایتخت کشور شام قدیم و سوریه امروز .
- ملائت : آزردهگی و دلتنگی .
- بیابان قُدس : بیابان بیت المقدس .
- فرنگ : اروپا و مردم اروپا ، در اینجا معنی دوم مراد است .
- طرابلس : نام شهری از کشور شام (امروز در کشور لبنان واقع است)
- حلب : نام شهری معروف از کشور شام (امروز در کشور سوریه واقع است) .
- معرفت : آشنایی .
- پرداختن : مشغول شدن و توجه کردن .
- قیاس کردن : سنجیدن .
- طویلله : رشته و قطار .
- نامردم : فرومایه ، ناکس .
- قید : بند ، زنجیر .

نکاح : عقد زناشویی ، ازدواج .

کابین : مهر زن .

زینهار : امان ، داد .

ستیزه روی : تند خوی ، گستاخ .

قرین : همشین و یار .

زبان‌درازی کردن گرفت : پرحرفی و
گستاخی آغاز کرد .

شکنجه آتش دوزخ نگاه دار .

منقّص : تیره و ناگوار .

تعتت . بدگویی و عیبجویی .

گلستان سعدی : معروفترین کتاب نثر فارسی است که سعدی آن را به سال
۶۵۶ هـ . ق . تألیف کرده است .

۲۵

زیبایی طبیعت

در طبیعت مناظری وجود دارد که قلم از ستایش آن ناتوان
است ، از این جهت که به هیچ عبارتی آن همه لطف و دلارایی را
تعبیر نمی‌توان کرد . وقتی برکنار دریا جای می‌گیریم ، و زمزمه
امواج را می‌شنویم ، جلوه آبها و بهم خوردن کفها را می‌بینیم ،
موقعی که در بیابان بیکران سفر می‌کنیم و در دامنه افق لاجوردی
در فراز و نشیب تپه ها جمال ساده طبیعت را بنظر می‌آوریم ، در
تمام این مواقع عظمت و شکوه طبیعت را احساس می‌کنیم و روحمان
از محیط عادی اوج می‌گیرد و در فضای خیال چنان بالا می‌رود که
خود را گم می‌کند .

شکوه و عظمت طبیعت ، مافوق وصف و ادراک ماست ولی
بهرتر آن است که در حدود قدرت خود از جمالش بهره‌مند شویم و از
تفکر در مسائلی که ماورای ادراک و تصوّر است چشم پوشیم .

طبیعت زیباست ولی مردم نمی‌دانند ، چشم دارند ولی نگاه نمی‌کنند ، نگاه می‌کنند ولی نمی‌بینند ، می‌بینند ولی از اسرار کاینات با خبر نمی‌شوند . مانند اشباح موهوم در این دنیای دلفریب سرگردانند و در این صحنه وسیع طبیعت که این همه بدایع و مظاهر جمال برای تمتع ارباب نظر ، مهیا شده از هیچ چیز لذت نمی‌برند .

کسی که چشم بصیرت دارد هر لحظه که به دنیا می‌نگرد چیزهای تازه می‌بیند ، دنیا در نظر او نمایشگاهی است که دائماً پرده هایش عوض می‌شود و هیچ چیز بیش از یک لحظه به یک حال باقی نمی‌ماند ، باغها و کشتزارها هر روز و هر ساعت جلوه‌ای دیگر دارند ، درختان دمبدم قیافه خود را عوض می‌کنند ، و گلها هر دقیقه شکوهی نو به خود می‌گیرند ، آسمان نیز آئینه زمین است که شب و روز هزار رنگ می‌شود .

چه بدبختند آنهایی که از جمال طبیعت چشم پوشیده‌اند و گویی مرده‌اند که به جلوه آن دل نمی‌بازند ، از دیدار طلوع و غروب آفتاب لذتی نمی‌برند ، مویز بهار روحشان را تکان نمی‌دهد ، زمزمه جویبار احساساتشان را به هیجان نمی‌آورد ، ناله مرغان خوشخوان در دل سنگشان اثر نمی‌کند ، طنازی گل و غزلخوانی بلبل را به چیزی نمی‌گیرند .

وقتی نسیم بهاری می‌وزد و اوراق شکوفه را از شاخه‌ها می‌رباید و بر سر سبزه‌ها می‌ریزد و عطر گل را به همراه خود در همه جا منتشر می‌کند ، در دشت و دمن گلهای وحشی از وزش نسیم بهم می‌خورد ، گویی گروهی دختران جوان لبخند زنان و بازیکنان

همدیگر را در آغوش می گیرند ، پروانه و زنبور سبزه زار و گلزار را جولانگاه خود قرار می دهند و آهسته آهسته سرود دلکش و شیرینی را که از آموزگار طبیعت آموخته اند فرو می خوانند . کیست که در این روزها ساکت و بی حرکت بماند و روحش به تأثیر آفتاب بهاری بجوش نیاید ، و آرزوهای خفته اش بیدار نشود و در جستجوی خوشبختی و نشاط راه طلب را به سر طی نکند . بیم آن است که مردگان نیز در اعماق گور از نشاط بهار کفن بدرند و از جای برخیزند و پای کوبان از گورستان تا صحن چمن بدونند ! آن کس که زنده است و موبک بهار را به جان استقبال نمی کند بغلط در شمار زندگان آمده ، مرده ای است که موج حیات تکانش می دهد.

یکی از بزرگان می گوید : دشت را می پیمایم و در میان علفهای وحشی فرو می روم و در میان گلها نهان می شوم ، اینجا و آنجا انبوه درختان چون تپه های زمرد بهم پیوسته و تا دامنه افق لاجوردی امتداد یافته است نغمه پرنندگان از دور و نزدیک بگوش می رسد و گویی نشاط و حیات همه جا و همه چیز را به جنبش آورده است ، علفها و شاخه ها و گلها جلو راهم را می گیرد و به دامنم می پیچد ، پایم در جویبارهای کوچکی که از زیر علفها در جریان است خیس می شود ، لرزش شاخه ها و حرکت برگها و پرواز پرنده ها ، روحم را به اهتزاز می آورد . آن جا بالای سر من یک دسته مرغان زیبا در یک ردیف پرواز می کنند و در دامنه فضا خط لرزان و دنباله داری رسم می نمایند و سپس در ماورای درختان از دیده نهان می شوند ، ولی هنوز صدای صغیرشان به گوش می رسد . حس نشاط چون آبی

شیرین از اعماق روح می جوشد ، خورشید از خلال درختان اشعه خود را چون گلهای زرین بر روی علفها انداخته و در این فضای بهشتی نقش و نگارهای سحرآمیزی بر روی فرش سبزهها ایجاد کرده است . خورشید مرا گرم می کند ، لطافت هوا و عطر گلهای روح مرا مسرور می سازد ، می خواهم مانند آن مرغ غزلخوان فریاد بر آورم ، و چون علفها در وزش نسیم برقصم و بی اختیار بخندم و پای بر زمین بکوبم . این ساعات بهشتی در عمر کوتاه انسانی محدود و انگشت - شمار است و تنها در این موقع لذت زندگانی را احساس می کنیم ، این دقایق طلایی با عمر زمینی ما ارتباطی ندارد ، اینها قطعاتی است که از دفتر ابدیت جدا شده و با صفحه غم انگیز حیات انسانی بهم پیوسته است .

(از کتاب در آغوش خوشبختی)

توضیحات :

دلارایی : دلارا بودن .
دلارا : آنچه که سبب سرور و نشاط بدایع : (جمع بدیعه) ، تازه ها ، می شود .
بیکران : نامحدود ، بیکرانه ، بی - تمتع : بهره بردن ، برخوردار شدن .
پایان .
مافوق : بیشتر و زیادتر ، بالاتر .
ماورا : در پس ، در عقب .
ادراک : دریافتن ، درک کردن .
کاینات : عالم و موجودات .
اشباح : (جمع شبح) ، سایه ها ، طنّازی : دلربایی .
کالبدها ، سیاهیایی که از دور صغیر : بانگ .

در آغوش خوشبختی : کتابی است از لرد آویبوری یکی از بانکداران و سیاستمداران و دانشمندان معروف انگلستان . ترجمه کتاب در آغوش خوشبختی به فارسی از ابوالقاسم پاینده نویسنده و مترجم معاصر است .

نامه رستم هرمرزان به برادرش

عمر ، سعدِ وقاص را با سپاه
چو آگاه شد زان سخن یزدگرد
بفرمود تا پورِ هرمزد ، راه
که رستم بدش نام و بیدار بود
ستاره شمر بود و بسیار هوش
برفت و گر انمایگان را ببرد
برین گونه تا ماه بگذشت سی
بدانست رستم شمارِ سپهر
همی گفت کاین رزم راروی نیست
بیاورد صلاب و اختر گرفت
یکی نامه سوی برادر به درد
نخست آفرین کرد بر کردگار
دگر گفت کز گردش آسمان
همه بودنیها بینم همی
چو آگاه گشتم ازین راز چرخ
برایرانیان زار و گریان شدم
دریغ آن سرو تاج و آن تخت و داد
کزین پس شکست آید از تازیان
فرستاد تا کینه جوید ز شاه
ز هر سو سپاه اندر آورد گرد
بپیماید و برکشد با سپاه
خردمند و گرد و جهاندار بود
به گفتار موبد نهاده دو گوش
هر آن کس که بودند بیدار و گرد
همی رزم جستند در قادسی
ستاره شمر بود با داد و مهر
ره آب شاهان بدین جوی نیست
ز روز بلا دست بر سر گرفت
نبشت و سخنها همه یاد کرد
کزو دید نیک و بد روزگار
پژوهنده مردم شود بد گمان
وزان ، خامشی برگزینم همی
که مارا ازو نیست جزرنج ، برخ
ز ساسانیان نیز بریان شدم
دریغ آن بزرگی و فرّ و نژاد
ستاره نگردد مگر بر زیان

کزین تخمه گیتی کسی نسپرد
 دگرگونه گشته است با ما به چهر
 نبیند همانا مرا نیز روی
 بدان تا نباشد به گیتی نژند
 مباش اندرین کار غمگین بسی
 پرداز دل زین سپنجی سرای
 نبیند مرا زین سپس شهریار
 اگر پیر ، اگر مرد برنا بود
 جهان آفرین را ستایش کنيد
 به رنج و غم و شوربختی درم
 خوشا یاد نوشین ایران زمین
 تو گنج وتن و جان گرامی مدار
 نمانده است جز شهریار بلند
 که تا چون بود کار من با عرب
 کز این پس نبینند زین تخمه کس
 ز بهر تن شه به تیمار باش
 به شمشیر بسیار پر خاشجوی
 (تلخیص از فردوسی)

برین سالیان چارصد بگذرد
 نداند کسی راز گردان سپهر
 سخن هرچه گفتم به مادر بگوی
 درودش ده از ما و بسیار پند
 ور از من بد آگاهی آرد کسی
 همیشه به یزدان پرستی گرای
 که آمد بتنگ اندرون روزگار
 تو با هر که از دوده ما بود
 همه پیش یزدان نیایش کنيد
 که من با سپاهی بسختی درم
 رهایی نیابم سرانجام از این
 چو گیتی شود تنگ بر شهریار
 کزان تخمه نامدار ارجمند
 نگه دار او را به روز و به شب
 ز ساسانیان یادگار است و بس
 تو پدرود باش و بی آزار باش
 گراورا بدآید ، توشو پیش اوی
 توضیحات :

پدرش فرخ هرمز سپهسالار
 خراسان بود و خود او هم در
 زمان یزدگرد سپهسالار شد .
 ستاره شمر (ستاره شمار) : منجم .
 گرد : دلیر .
 موبد : عالم روحانی زردشتیان .

عمر : منظور عمر بن خطاب ، خلیفه
 دوم است .
 سعد وقاص : سرکرده لشکر تازی در
 جنگ قادسیه .
 یزدگرد : آخرین پادشاه ساسانی .
 رستم فرخ هرمز : از مردم خراسان ؛

قَدَسِي و قَادَسِيَه : محلّی بوده است در
سرحدّ شرقی صحرای عربستان
بر ساحل فرات ، نزدیک نجف
کنونی .
روی نیست : صلاح نیست و موقع
نیست .

صَلَاب : مخفف استرلاب که اصطراب
هم نویسند و آن آلتی است که
ارتفاع کواکب را با آن معین
می کردند و امروز متروک
است .

اختر گرفت : ارتفاع ستارگان را تعیین
کرد .
پژوهنده : تحقیق کننده و جوینده .

بَرُخ : بهره .
تازیان : عربان .
زیان : ضرر .
تخمه : نژاد .
نَسِرَد : قدم نهد .

برین سالیان چارصد ... : یعنی
چهارصد سال از حمله عرب
به ایران خواهد گذشت و از
دودمان ساسانیان کسی نخواهد
ماند و به تخت سلطنت ایران
نخواهد نشست .

فردوسی : بزرگترین شاعر حماسه سرای ایران است شاهنامه اثر بزرگ او از
شاهکارهای عالم ادب محسوب می شود. وفات فردوسی به سال ۴۱۱ هـ . ق.
اتفاق افتاده است .

قاضی مرو و غلام در سنگار

نقل است که در مرو مردی بود او را نوح بن مریم گفتندی و قاضی مرو بود و هم ریاست داشت ، و او را نعمت بسیار بود . دختری داشت ، بسیار کس از رئیسان او را میخواستند ، و پدر متحیر بود و نمی دانست که کرا دهد ، و می گفت : اگر یکی را دهم ، دیگری را خوش نیاید . بیچاره شد . او را غلامی بود هندو ، نام وی مبارک بود . وقتی او را گفت : برو پاسبانی بوستان می کن . غلام برفت و دو ماه در بوستان بود . خواجه روزی به بوستان شد ، گفت : ای غلام خوشه انگور بیار . غلام بیاورد . ترش بود . گفت : برو يك خوشه دیگر بیاور . غلام بیاورد و همچنان ترش بود . خواجه گفت : از بستانی بدین بزرگی چرا انگور شیرین نمی آوری ؟ غلام گفت : ندانم ، من انگور این بوستان نخورده ام . گفت : چرا ؟ گفت : تو مرا فرمودی که انگور نگاه دار ، نگفتی که انگور بخور . قاضی گفت : خدای تعالی ترا هم بدین نگاه دارد ، و دانست که غلام دیندار و بیدار است . با غلام گفت : مرا با تو تدبیری است . غلام گفت : من یکی درم خریده ام هندو ، و تو قاضی ، ترا با من چه تدبیر ؟ قاضی گفت : چنین که من می گویم بشنو ، گفت : بفرمای . قاضی گفت : ای مبارک ، مرا دختری است و بسیار کس او را به زنی می خواهند از مهتران ، ندانم کرا دهم ، تو چه می گویی ؟ گفت :

ای خواجه کافران اصل خواهند ، و جهودان و ترسایان روی نیکو جویند ، و به وقت پیغمبر ما صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ دین می‌جستند و امروز دنیا می‌خواهند ، تو از این چهار هر کدام خواهی اختیار کن . قاضی گفت : دین اختیار کردم و گزیدم ، ای غلام من این دختر را به تو می‌دهم . گفت : ای خواجه من غلامی درم خریدم ؛ تو چون مرا دختر دهی ؟ دختر تو هرگز مرا به شوهری نخواهد . قاضی گفت : ای غلام برخیز و با من به خانه‌آی . چون به خانه آمدند قاضی مادر دختر را گفت : ای زن این غلام بغایت شایسته و پارسا است و مرا رغبت چنان است که این دختر به‌وی دهم تو چه می‌گویی ؟ گفت : بروم و از دختر سؤال کنم . مادر بیامد و با دختر بگفت : دختر گفت : هرچه شما خواهید و فرمایید آن‌کنم . قاضی دختر به مبارک داد و زر نیز بسیار بدادش و ایشان را با همدیگر نشانند . بعد از مدتی مبارک را پسری آمد و عبدالله نام او کردند ، آن‌که نام وی در همه عالم مشهور و معروف است و در کتابها مسطور ، و از زهد و علم او تاجهان بود حدیث می‌گویند .

(نصيحة الملوك)

توضیحات :

خدای تعالی ترا هم بدین نگاه دارد : امروز دنیا می‌خواهند : دنیا در اینجا یعنی خداوند بزرگ همیشه ترا کنایه از مال و مقام است . به این درستکاری و پاکی نگاه ایشان را به همدیگر نشانند : یعنی میان غلام و دختر پیوند دارد .
درم‌خریده : بنده و برده .
مهران : بزرگان .
اصل : نسب و تژاد .
ترسا : مسیحی .
نصيحة الملوك : به توضیحات درس ۲ نگاه کنید .
مستور : نوشته شده .
دانشمندان است .
زناشویی برقرار کرد .
عبدالله : عبدالله پسر مبارک از عارفان

وظیفه شاگرد نسبت به استاد

از آداب و حقوق شاگرد با استاد آن است که بر وفق «مَنْ تَعَلَّمْتُ مِنْهُ حَرْفًا صِرْتُ لَهُ عَبْدًا» دائماً با او به خدمت و خضوع زندگانی کند ، و خدمت و قبول فرمان او بر خود لازم داند ، و پیوسته بر ابتدای خدمت و سلام و تحیتِ وی مبادرت نماید ، و او را موقر و معظّم دارد . و در پیش وی به حرمت و عزّت نشیند و خیزد . و سخن تا نپرسد نگوید ، و در مجلس او با کسی پنهان ، یا خلاف لغتی که او داند سخن نگوید ، و در حضور وی به چپ و راست التفات نکند خصوصاً وقتی که او سخن گوید ، و در وقت ملالت با او بحث دراز نکشد.

(درة التاج)

گردار خوب = طاعت و بندگی

تا ز تو خشنود شود کردگار	عمر به خشنودی دلها گذار
رنج خود و راحت یاران طلب	سایه خورشیدسواران طلب
تات رسانند به فرماندهی	دردستانی کن و درماندهی
چون مه و خورشیدجوانمردباش	گرم شو از مهر وزکین سردباش
نیکی او روی بدو باز کرد	هر که به نیکی عمل آغاز کرد
هست به نیکی وبدی حق شناس	گنبد گردنده ز روی قیاس

طاعت کن، کز همه به طاعت است
 تانشوی چون خجلان عذرخواه
 این سخن است از تو عمل خواستند
 کار نظامی به فلک بر شدی
 (مخزن الاسرار نظامی)

حاصل دنیا چویکی ساعت است
 طاعت کن روی بتاب از گناه
 عذر میاور، نه حیل خواستند
 گر به سخن کار میسر شدی

همدستی و اتفاق

یکی از سلاطین در ابتدای ایام خروج، پسران را پند می داد
 و از راه تمثیل و نظیر تیری از ترکش خود برکبیده و به ایشان داد
 و گفت: «بشکنید»؛ به اندک قوتی شکسته شد. و دیگر دو عدد
 بداد، سهولت بشکست. بدین ترتیب زیاده می آمد تا به ده رسانید
 و زور آزمایشان و بهادران لشکر از کسر آن عاجز آمدند. فرمود که
 حال شما بر این منوال است، مادام که پشت یکدیگر باشید کس بر شما
 ظفر نیابد و مدتهای مدید از ملک و ممالک تمع یابید، و اگر
 سلاطین اسلام همین طریقه می ورزیدند خاندان ایشان مستأصل
 نمی گشت.

(با مختصر اصلاح از جامع التواریخ)

توضیحات:

خضوع: فریتنی.
 ابتدا: آغاز کردن.
 تحیت: درود و سلام.
 مبادرت: پندستی در کار.
 موقر: با-انترام و بزرگوار.

مَنْ تَعَلَّمْتُ مِنْهُ حَرْفًا صِرْتُ لَهُ عَبْدًا: از
 هر که حرفی آموختم بنده وی
 شدم، و مشهور این عبارت
 چنین است: مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا
 فَقَدْ صَيَّرَنِي عَبْدًا.

معظم : بزرگ .
 لغت : زبان .
 التفات کردن : توجه کردن .
 ملالت : دلتنگی .
 دراز نکشد : طول ندهد .

درة التاج : کتابی است در منطق و ریاضی و حکمت نظری و عملی ، تألیف قطب‌الدین محمود معروف به علامه شیرازی ، دانشمند قرن هفتم هجری .

طاعت : فرمانبری از خدا ، پرستش تات : تا ترا .
 و عبادت . قیاس : سنجش و اندازه و قاعده .
 عمر گذاردن : عمر گذراندن ، عمر از روی قیاس : یعنی از روی قاعده .
 سپری ساختن . روی تافتن : روی برگرداندن .
 خورشید سواران : کنایه از مردم حیل : حيله‌ها و نیرنگها .
 بزرگ که از بلندی پایه و مقام بر شدن : بالا رفتن و بلند شدن .
 گویی بر خورشید سوارند .

مخزن الاسرار : نام یکی از پنج مثنوی نظامی گنجوی شاعر داستان‌سرای قرن ششم هجری است ، مثنویهای پنجگانه وی به خمسه نظامی و پنج گنج مشهور است .

خروج : ظهور . پشت : اینجا به معنی یار و پشتیبان
 تمثیل : مثل آوردن و داستان زدن . است .
 نظیر : مانند کردن . ملک : به معنی پادشاهی استعمال شده
 ترکش : مخفف تیرکش به معنی است .
 تیردان . تمتع : برخورداری .
 بهادر : شجاع و دلیر . ورزیدن : کاری را پیایی کردن .
 کسر : شکستن . همین طریقه می‌ورزیدند : یعنی همیشه
 مادام : تا هنگامی که . به همین روش عمل می‌کردند .
 مستأصل : از بیخ کنده .

جامع التواریخ : از آثار رشیدالدین فضل‌الله وزیر غازان خان و محمد خدابنده از ایلیخانان مغول است که در حدود سال ۷۱۵ تألیف شده و متضمن حوادث تاریخی اقوام و دولت‌هایی است که در آن روزگار می‌شناخته‌اند . آنچه در این کتاب در تاریخ مغول آمده اهمیت بسیار دارد .

پادشاه یمن و حاتم طایی

که بوده است فرماندهی در یمن که در گنج بخشی نظیرش نبود که دستش چو باران فشانندی درم که سودا نرفتی ازو بر سرش که نه مملک دارد نه فرمان نه گنج! چو چنگ اندر آن بزم خلقی نواخت دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد یکی را به خون خوردنش برگماشت نخواهد به نیکی شدن نام من به کشتن جوانمرد را پی گرفت کزو بوی انسی فراز آمدش برخویش برد آن شبش میهمان بدانیش را دل به نیکی ربود که نزدیک ما چند روزی بیای که در پیش دارم مهمی عظیم چو یاران یکدل بکوشم به جان که دانم جوانمرد را پرده پوش که فرخنده رای است و نیکوسیر

ندانم که گفت این حکایت به من ز نام آوران گوی دولت ربود توان گفت او را سحاب کرم کسی نام حاتم نبردی برش که چند از مقالات آن بادسنج؟ شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت در ذکر حاتم کسی باز کرد حسد مرد را بر سر کینه داشت که تا هست حاتم در ایام من بلا جوی ، راه بنی طی گرفت. جوانی به ره پیشباز آمدش نکو روی و دانا و شیرین زبان کرم کرد و غم خورد و پوزش نمود نهادش سحر بوسه بردست و پای بگفتا نیارم شد اینجا مقیم بگفت ارنهی با من اندر میان به من دار گفت ای جوانمرد گوش درین بوم حاتم شناسی مگر ؟

ندانم چه کین در میان خاسته است؟
 همین چشم دارم ز لطف تو دوست
 سر اینک جدا کن به تیغ از تنم
 گزندت رسد یا شوی نا امید
 جوان را برآمد خروش از نهاد
 گهش خاک بوسید و گه پاودست
 چو بیچارگان دست برکش نهاد
 وز آنجا طریق یمن بر گرفت
 (بوستان سعدی ، باب دوم)

سرش پادشاه یمن خواسته است
 گرم ره نمایی بدانجا که اوست
 بخندید بُرنا که حاتم منم
 نباید که چون صبح گردد سفید
 چو حاتم به آزادگی سر نهاد
 به خاک اندرافتاد و برپای جست
 بینداخت شمشیر و ترکش نهاد
 دوچشمش ببوسید و دربر گرفت

توضیحات :

- سحاب : ابر .
 سودا : خیال ، فکر واهی .
 مقالات : گفتارها .
 بادسج : بیهوده کار .
 در ذکر حاتم کسی باز کرد : کسی
 سخن از حاتم و سخاوتهای او
 بمیان آورد .
 بنی طی : اهل قبیله حاتم .
 پی گرفت : دنبال کرد .
 بوستان سعدی : به توضیحات درس ۲ نگاه کنید .
- پوزش : عذرخواهی .
 بیای : (از مصدر پاییدن) ، درنگ
 کن ، بمان .
 نیارم : (از مصدر یارستن) ، نمی توانم .
 کین خاستن : پدید آمدن دشمنی .
 گرم : اگر مرا .
 ترکش : تیردان ، جعبه تیر .
 کش : بغل و سینه .
 طریق : راه .

درخت بی بر

آن قصه شنیدید که در باغ ، یکی روز
از جور تبر ، زار بنالید سپیدار
کز من نه دگر بیخ و بُنی ماند ونه شاخی
از تیشه هیزم شکن و ارّه نجار
این باکه توان گفت که در عین بلندی
دست قدرم کرد بناگاه نگونسار
گفتش تبر آهسته که جرم تو همین بس
کاین موسم حاصل بود و نیست ترا بار
تا شام نیفتاد صدای تبر از گوش
شد توده در آن باغ ، سحر هیمة بسیار
دهقان چوتنور خود ازین هیمة برافروخت
بگریست سپیدار و چنین گفت دگر بار
آوخ که شدم هیزم و آتشگر گیتی
اندام مرا سوخت چنین زاتش ادبار
هر شاخه ام افتاد در آخر به تنوری
زین جامه نه یک پود بجا ماند و نه یک تار
چون ریشه من کنده شد از باغ و بخشکید
در صفحه ایّام ، نه گل باد و نه گلزار

از سوختن خویش همی زارم و گریم
آن را که بسوزند ، چو من گریه کند زار
کو دولت و فیروزی و آسایش و آرام
کو دعوی دیروزی و آن پایه و مقدار
خندید برو شعله که از دست که نالی
ناچیزی تو کرد بدین گونه ترا خوار
آن شاخ که سر برکشد و میوه نیارد
فرجام بجز سوختنش نیست سزاوار
از گفته ناکرده بیهوده چه حاصل
کردار نکوکن ، که نه سودی است ز گفتار
آسان گذرد گر شب و روز و مه و سالت
روز عمل و مزد ، بود کار تو دشوار
از روز نخستین اگر سنگ گران بود
دور فلکت پست نمی کرد و سبکسار
امروز ، سرافرازی دی را هنری نیست
می باید از امسال سخن راند ، نه از پار

(بروین اعتصامی)

گبر و غرور پیجا

گلغلزن ، چهرنما ، تیز پا	گشت یکی چشمه ز سنگی جدا
گاه چو تیری که رود برهدف	گه به دهان برزده کف چون صدف
تاج سر گلبن و صحرا منم	گفت در این معرکه یکتا منم

بوسه زند بر سر و بر دوش من
ماه ببیند رخ خود را به من
زو بدهد بس گهر تابناک
از خجلی سر به گریبان برد
باغ ز من صاحب پیرایه شد
می‌کند از پرتو من زندگی
کیست کند با چو منی همسری
رفت وز مبدأ چو کمی گشت دور
سهمگنی ، نادره جوشنده‌ای
دیده سیه کرده شده زهره‌در
داده تنش بر تن ساحل یله
و آن‌همه هنگامه دریا بدید
خویشتن از حادثه برتر کشد
کز همه شیرین سخنی گوش‌ماند

(نیمایوشیح)

چون بدوم سبزه در آغوش من
چون بگشایم ز سر مو شکن
قطره باران که درافتد به خاک
در بر من ره چو به پایان برد
ابر ز من حامل سرمایه شد
گل به همه رنگ و برازندگی
در بن این پرده نیلوفری
زین نمط ، آن‌مست‌شده از غرور
دید یکی بحر خروشنده‌ای
نعره بر آورده فلك کرده کر
راست بماند یکی زلزله
چشمه کوچک چو بدانجا رسید
خواست کز آن ورطه قدم در کشد
لیک چنان خیره و خاموش ماند

توضیحات :

- جَوْر : ستم .
سپیدار : نوعی درخت بید .
همیمه : هیزم .
ادبار : بدبختی ، نکبت .
فرجام : آخر ، عاقبت .
سبکسار : خوار ، فرومایه .
پار : پارسال ، سال‌گشته .

پروین اعتصامی : یکی از بزرگترین شعرای زن ایران که در سال ۱۲۸۵ شمسی زاده شد و در سال ۱۳۲۵ جهان را بدرود گفت . دیوان او شامل قصاید و مثنویات و قطعات است و اشعارش دارای مضامین اجتماعی و اخلاقی و پند و اندرز است .

غلغله زن : شور و غوغا و هیاهو کننده . زهردر : ترس آور .
تیزپا : تندرو . یله دادن : وا گذاشتن ، رها کردن .
شکن : پیچ و خم زلف ، شکنج . گز همه شیرین سخنی گوش ماند :
ماه ببیند رخ خود را به من : ماه رخ با همه شیرینی گفتار ، تنها
خود را در من ببیند . بگوش کردن پرداخت .
نمط : شیوه ، طریق .

نیمایوشیج (علی اسفندیاری) : یکی از بانیان شعر نو فارسی است که به سال
۱۲۷۴ شمسی زاده شد و به سال ۱۳۳۸ شمسی وفات یافت . نیما : اسم
کوهی است در مازندران . یوشیج : به زبان طبری به معنی اهل یوش است
و یوش دهی است در مازندران .

۳۱

توانگری مردم و دادگری پادشاه

حکیم ناصر خسرو در سفرنامه خویش نوشته است که :
در سال چهارصد و سی و نه هجری قمری سلطان مصر را
پسری آمد ، فرمود که مردم خرّمی کنند . شهر و بازارها بیاراستند
چنانکه اگر وصف آن کرده شود ، همانا که بعضی مردم آن را باور
نکنند و استوار ندارند که دگانهای بزازان و صرافان چنان بود که
از زر و جواهر و نقد و جنس و جامه های زربفت و قصب ، جایی
که کسی بنشیند نبود . و همه از سلطان ایمن اند که هیچکس از عوانان
و عمّازان نمی ترسید ، و بر سلطان اعتماد داشتند که بر کسی ظلم
نکند و به مال کسی هرگز طمع نکند .

و آنجا مالها دیدم از آن مردم که اگر گویم یا صفت کنم مردم عجم را آن قبول نیفتد و مال ایشان را حدّ و حصر نتوانستم کرد . و آن آسایش که آنجا دیدم هیچ جای ندیدم . و آنجا شخصی ترسا دیدم که از متمولان مصر بود ، چنانکه گفتند کشتیها و مال و ملک او را قیاس نتوان کرد . غرض آنکه يك سال آب نیل وفا نکرد و غلّه گران شد . وزیر سلطان این ترسا را بخواند و گفت : سال نیکو نیست و بردل سلطان جهت رعایا بار است ، تو چند غلّه توانی که بدهی خواه به بها و خواه به قرض ؟ ترسا گفت : به سعادت سلطان و وزیر ، من چندان غلّه مهیا دارم که شش سال نان مصر بدهم . در این وقت لامحاله چندان خلق در مصر بود که آنچه در نیشابور بودند ، خمس ایشان به جهد بود . و هر که مقادیر داند ، معلوم او باشد که کسی را چند مال باید تا غلّه او این مقدار باشد ، و چه ایمن رعیتی و عادل سلطانی بود که در ایام ایشان چنین حالها باشد و چندین مالها ، که نه سلطان برکس ظلم و جور کند و نه رعیت چیزی پنهان و پوشیده دارد .

(سفرنامه ناصر خسرو)

اسکندر و مرد گاردان

اسکندر یکی از کارداتان را از عملی شریف عزل کرد ، و عملی خسیس به وی داد . روزی آن مرد نزد اسکندر آمد . گفت : چگونه می بینی عمل خویش را ؟ گفت : زندگانی پادشاه دراز باد ، نه مرد به عمل بزرگ و شریف گردد ؛ بلکه عمل به مرد بزرگ و شریف

شود ، پس در هر عمل که هست نکو سیرتی باید و داد و انصاف .
اسکندر را خوش آمد باز همان عمل را به وی داد .

بایدت منصب بلند بکوش تا به فضل و هنر کنی پیوند
نه به منصب بود بلندی مرد بلکه منصب شود به مرد بلند
(بهارستان جامی)

توضیحات :

استوار ندارند : درست ندانند ، ست
و دروغ پندارند .
قَصَب : پارچه کتانی .
ایمن : (به کسر میم) آسوده و در-
امان .
عَوَان : مأمور دولتی ، مالیات گیر .
خمس : پنج يك .
غَمَاز : سخن چین ، و در اینجا
مقادیر : جمع مقدار ، اندازه ها .
جاسوس و خبرگزار است .
سفرنامه ناصر خسرو : کتابی است در شرح سفر هفت ساله ناصر خسرو شاعر
و حکیم بزرگ ایرانی در قرن پنجم .

عمل شریف : کار و شغل بزرگ و
مهم ؛ عمل در اینجا به معنی
کار دولتی است .
عمل خسیس : کار و شغل کوچک و
پست .
بایدت : اگر برای تو لازم است .
منصب : مرتبه و مقام .

بهارستان جامی : به توضیحات درس ۱۷ نگاه کنید .

جوانمردی

ملکی بود در کرمان بغایت کریم ، و عادت او آن بود که هر کس از غربا که به شهر او آمدی روز مهمان او بودی . وقتی لشکر عضدالدوله بیامدند و کرمان را محاصره کردند ، او در حصار بود و هر روز که صبح دمیدی جنگ کردی و خلقی از لشکر عضدکشتی ، و چون شب درآمدی مبلغی طعام بفرستادی چنانکه جمله لشکرِ خصم را کفایت کردی .

عضدالدوله رسولی فرستاد به نزد او ، و گفت : این چیست که تو می کنی ؟ به روز ایشان را می کشی و به شب طعام می دهی ؟ گفت : جنگ کردن اظهار مردی است و نان دادن اظهار جوانمردی ، ایشان اگر چه خصم منند اما در این ولایت اند ، و هر کس که در این ولایت غریب باشد مهمان باشد و از مردی نباشد که مهمان را بی برگ دارند .

عضدالدوله گفت : مردی که چنین صاحب مرّوت بوده باشد با وی حرب کردن خطا باشد و از در حصار برخاست .
(جوامع الحکایات عوفی)

همت

نگر تا خسیس همت نباشی ، که من چیزی ندیدم مرد را برپای-

افکننده‌تر از دون همتی . حکیمی گوید : مرد خویشان آنجا یابد که نهد ، یعنی اگر خود را عزیز دارد بلند و ارجمند شود و اگر خوار دارد ، خوار شود .

اما تفسیر همت : خویشنداری بود و پردلی . و همت بزرگان آن بود که خویشان را بشناسند و عزیز دارند . و هرگز مردم به نزدیک مردم عزیز نشود تا خویشان عزیز ندارد . و عزیز داشتن خویش آن بود که با ناکسان نیامیزد ، و با نااهلان صحبت ندارد ، و کاری نکند که اندر خورد وی نبود ، و سخنی نگوید که مردم وی را بدان عیب کنند .

شاپور پسر اردشیر در وصیت‌نامهٔ فرزند خود آورده است که : چون کسی را چیزی خواهی داد ، تو خویشان را از آن چیز برتر دار ، و جهد کن تا عطای تو کم از قیمت شهری نباشد تا آن کس را توانگری باشد ، و بی‌نیاز گردد ، و تبار آن کس تا بزید توانگر باشد از تو ، و تو از شمار زندگان باشی ، نه از شمار مردگان .

(تلخیص از نصیحة الملوك)

توضیحات :

عُربا : جمع غریب .
عضد اللّوله : یکی از پادشاهان آل بویه
برگ : وسایل زندگی ، قوت و روزی .
مرّوت : مردانگی .
حرب : نبرد و کارزار .
از در حصار برخاست : از پای دیوار می‌کرد .
در حصار بودن : در محاصره بودن .
مبلغ : مقدار .
برخاست و رفت .

جوامع الحکایات عوفی : کتابی است به نثر ساده و روان و مشتمل بر حکایت‌های ادبی و اشعار و امثله که در حدود سال ۳۰ هجری تألیف شده .

عوفی مؤلف این کتاب ، تذکره‌ای نیز به نام «لباب‌الالباب» تألیف کرده است .

خسیس همت : دون همت .
 تبار : خاندان ، دودمان .
 نااهلان : مردم بی‌لیاقت و بدکار .
 بزید : (از مصدر زیستن) زندگی
 اندر خورد : لایق و شایسته ، سزاوار .
 صحبت ندارد : همنشینی نکند .
 نصیحة الملوك : به توضیحات درس ۲ نگاه کنید .

۳۳

بهار

روز عیش و طرب و بستان است	روز بازار گل و ریحان است
توده خاك عبیر آمیز است	دامن باد عبیر افشان است
وز ملاقات صبا روی غدیر	راست چون آژده سوهان است
لاله بر شاخ زمرد گویی	قدحی از شبه و مرجان است
تاکشیده است صبا خنجر بید	روی گلزار پر از پیکان است
باز در پرده الحان ، بلبل	مطرب بزمگه بستان است
کز پی تهنیت نوروزی	باغ را باد صبا مهمان است
ساعد شاخ ز مَشاطه طبع	غرقه اندر گهر الوان است
چهره باغ ز نقاش بهار	به نکویی چو نگارستان است
ابر آبتن دُری است گران	وز گرانش گهر ارزان است

خیز که از باغ بوی نسترن آمد
 خاک بخندید باز و آتش گل را
 بر رخ آب از نسیم صد گره افتاد
 لاله سیراب باز در قدح آویخت
 نرگس، بگشاد باز دیده چو یعقوب
 شاخ برهنه دگر به حلیه درون شد
 خیز که بر شاخ برگ یاسمن آمد
 از نفس باد آب در دهن آمد
 در سر زلف بنفشه صد شکن آمد
 نرگس سرمست باز در چمن آمد
 کش زدم باد بوی پیرهن آمد
 بلبل خاموش باز در سخن آمد
 (جمال الدین عبدالرزاق)

فروردین

جشن فرخنده فروردین است
 آب چون آتش عود افروز است
 باغ پیراسته گلزار بهشت
 گردستان ز فروغ لاله
 آب چین یافته در حوض از باد
 به چه ماند ، به عروسی عالم
 روز بازار گل و نسرين است
 باد چون خاک عبیر آگین است
 گلبن آراسته حورالعین است
 گویی آتشکده برزین است
 همچو پرکار حریر چین است
 که سبک روح و گران کابین است
 (ابوالفرج رونی)
 توضیحات :

عیش و طرب : خوشی و شادی .
 ریحان : گل خوشبو .
 عبیر : ماده ای خوشبو .
 صبا : بادی که از جهت مشرق می وزد .
 ملاقات : برخورد .
 غدیر : برکه ، آبگیر .
 آزده : خط سوهان .
 زمرد : سنگ قیمتی سبزرنگ و شفاف .
 قدح : (به فتح اول و دوم) ، پیاله .
 شکه : سنگی است سیاه و براق .
 مرجان : جانور دریایی است که به شکل گیاه است و اغلب رنگ سرخ دارد .

خنجرید : (اضافه تشبیهی) ، شاعر ، ساعد : ساق دست .
 شاخهٔ درخت بید را به خنجر ساعد شاخ : (اضافهٔ استعاری) ، شاعر
 تشبیه کرده است .
 درخت را چون انسانی دیده .
 شاخه درخت را بازوی آن .
 پیکان : سرآهین تیر .
 پرده : مقام و آهنگ .
 الحان : سرودها و نغمه‌ها .
 گزپی : که از برای .
 مَشاطه : آرایشگر .
 طبع : طبیعت .
 گهر الوان : جواهر رنگارنگ .
 تهنیت : مبارک بادگفتن .

انوری : از شعرای بزرگ قرن ششم هجری است که معاصر سلطان سنجر
 سلجوقی و مدّاح این پادشاه بود. اصلش از قریهٔ مهنه از توابع ایورد
 بوده و وفاتش به سال ۵۸۳ هجری در شهر بلخ اتفاق افتاده است.

نسترن : گلی است به رنگ سفید یا ، بوی پیرهن : اشاره است به قصهٔ یعقوب
 سرخ‌فام و خوشبوی از طایفهٔ گل که از فراق یوسف کور شده
 سرخ ولی کوچکتر از آن .
 خاك بخندید : در این بیت عناصر
 اربعه (به عقیدهٔ قدما) یعنی خاك
 و آتش و باد جمع شده است .
 بناختن آمد : بشتاب آمد .
 به بوی پیرهن او دوباره بینا
 گردید .
 دگر : بار دیگر ، از نو ، دوباره .
 حلیه : زیور ، زینت .
 معبود : عبادت شده ، یعنی خدا .

جمال‌الدین عبدالرزاق : جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی از شعرای مشهور
 قرن ششم و از معاصران خاقانی و نظامی است و وفاتش به سال ۵۸۸
 اتفاق افتاده است .

فرخنده : مبارک و خجسته .
 نسرین : گل نسترن .
 عود : چوبی سیاه‌رنگ که چون آن
 را بسوزانند بوی خوش از آن
 برمی‌آید .
 عبیر آگین : خوشبوی ، آمیخته
 به عبیر : عبیر عطری است که
 می‌سازند .
 حورالعین : زنان سیاه‌چشم بهشتی .
 آتشکدهٔ برزین : نام آتشکده‌ای بزرگ
 که در فارس واقع بوده است.
 پُرکار : آنچه با مهارت ساخته شده
 باشد ، با مهارت و نیک اجرا
 شده .
 از صندل و مشک و گلاب

سبک‌روح : لطیف و ظریف کابین : مهر زن
ابوالفرج رونی : از شاعران معروف قرن پنجم هجری و معاصر سلطان
ابراهیم غزنوی است .

۳۴

مساوات

غرض از مساوات یکسان بودن حقوق عموم ناس می‌باشد ،
و عبارت از آن است که قانون درباره همه کس یکسان باشد و برای
هیچکس استثنا و مزیت قرار داده نشود ؛ و اگر هم تفاوتی در میان
مردم گذاشته شود محض مصلحت و خیر عموم باشد .

مساوات حقوق غیر از مساوات احوال است و مساوات احوال
صورت‌گرفتنی نیست ، چه مردم بالفطره و بالطبع از حیث قوه و
توانایی و قابلیت و اخلاق و تفکر تفاوت دارند و این اختلافات ناچار
منجر به اختلاف احوال می‌شود . اما مساوات در حقوق ممکن و
قابل اجرا است ، جز آنکه این نوع مساوات همیشه در تمام ممالک
حاصل نبوده و بسیار اتفاق افتاده است که طبقات مردم بریکدیگر
امتیاز داشته‌اند : جماعتی از اعیان محسوب می‌شدند و از تحت نفوذ
بعضی از قوانین خارج بودند و مزایایی چند داشتند و با سایر مردم
یکسان در تحت محاکمه و مجازات در نمی‌آمدند و غالباً از دادن
مالیات معاف بودند و رسیدن به برخی از مشاغل و مناصب ، به افراد
یا طبقاتی خاص اختصاص داشت . ولی امروز عموماً این اختلافات

موقوف شده و اگر هم در جایی عنوان اعیانیت باقی باشد فقط افتخاری است و برای کسی اثبات حق مخصوص نمی‌کند و همه آحاد مردم در مقابل قانون و محاکم مساویند و رسیدن به هر منصب و شغل برای هر کس ممکن گردیده است و در دادن مالیات که سهمی از مخارج عمومی کشور است باید همه مردم شرکت کنند.

در این روزگار کلیه قوانین درباره عموم ناس یکسان وضع می‌شود و یکسان مجری می‌گردد و رعایت نسب و تشخص و تمول در حق هیچکس بعمل نمی‌آید، مسکین و غنی و وضع و شریف چون در موارد مشابه واقع شوند احکام قانون در باب ایشان مشابه است، خواه آن موارد در امور جاری زندگی باشد از قبیل معاملات و معاهدات و توارث و امثال آن، خواه در مسئله مجازات و کیفر. سابقاً در بعضی ممالک همه کس، یکسان حق تحصیل مال و معامله و معاهده نداشت و مخصوصاً قانون مجازات درباره اشخاص مختلف می‌شد. قاتل اگر از اعیان بود یک نوع جزا می‌دید و اگر از آدانی ناس بود نوعی دیگر به کیفر می‌رسید.

در گذشته مردم به فواید مساوات پی نبرده بودند و هر کس خواهان مزیت و رجحانی بود. اما امروز همه دانسته‌اند که تمام افراد آدمی در حقیقت انسانیت مشترکند و باید از حقوق اجتماعی به یک اندازه بهره‌مند شوند، این است که با طیب خاطر مساوات را پذیرفته‌اند و از آزادی در حدود قانون با رعایت مساوات متمتع می‌گردند.

توضیحات :

- غرض : قصد ، هدف .
ناس : مردم ، مردمان ، آدمیان .
استثنا : جدا کردن ، بیرون آوردن .
مزیت : برتری و افزونی .
محض : خالص .
مصلحت : آنچه که باعث آسایش و نفع است .
بِالْفَطْرَه : از روی فطرت و سرشت .
بِالطَّبِيعَه : از روی طبیعت ، طبعاً .
حیث : جهت .
منجر : کشیده شده .
نفوذ : اثر کردن .
مزایا : (جمع مزیت) ، برتریها و افزونیها .
محاکمه : دادرسی .
مشاغل : (جمع مشغله) ، کارها ، پیشهها .
مناصب : (جمع منصب) ، مقامها ، رتبهها .
موقوف : بازداشته شده ، منع شده .
اعیانت : اعیان بودن ، بزرگی .
اثبات : ثابت کردن ، پابرجا کردن .
آحاد : (جمع احد) ، افراد .
- محاکم : (جمع محکمه) ، دادگاه ، جای دادرسی .
مجری : اجرا شده .
نسب : خویشی .
تَشَخُّص : بزرگی داشتن ، شخصیت داشتن .
تَمَوَّل : توانگری .
مَسْکِین : بینوا ، درویش .
غنی : بی نیاز ، ثروتمند .
وضیع : فرومایه ، پست .
شریف : بزرگوار ، بلند مقام .
مشابه : مانند ، همانند .
معاهدات : (جمع معاهده) ، پیمانها .
توارث : ارث بردن از یکدیگر .
أَدَانِی : (جمع ادنی) ، اشخاص پست و فرومایه .
رجحان : برتری ، افزونی .
حقیقت انسانیّت : یکسان بودن تمام افراد آدمی از جهت آفرینش و خلق .
طیب خاطر : با خوشی خاطر .
متمتع : بهره مند .

محمدعلی فروغی : دانشمند و رجل سیاسی بنام ایران که به سال ۱۳۲۱ شمسی وفات یافت .

درخت کهن

در کشورهای کم آب و گرم که چندین ماه از مدت سال کوره آفتاب سوزان، حرارتی شدید و نور خیره کننده خویش را بر آنها نثار می کند، درخت یکی از نعمتهای بزرگ الهی بشمار می آید. زیرا که چون چتری بلند، نور و حرارت مفرط را باز می دارد و هوا را با طراوت و گل و گیاه را سرسبز و خندان می کند. رهنوردان خسته و درمانده چون پس از طی مسافتی عظیم در زیر آفتاب تابستانی به درختی می رسند و نسیم فرحبخشی را که از خلال شاخ و برگش وزان است استنشاق می کنند، گویی بارهای خستگی از دوششان برداشته می شود. از این سبب روستاییان اشجار کهنسال را «نظر کرده» و مقدس می شمارند، و هر کس در نواحی کم آب ایران سفر کند، در راههای قدیم، در هر فرسنگ، درختی کهنسال می بیند که شاخسار نیکوکار خود را بر روی ریگزار تافته گسترده است، گویی این اشجار، پاسبان طراوت و خرمی هستند که در هر چند هزار قدم بر جای مانده و مسافران فرومانده را به یاد باغهای خرم می اندازند. این اشجار منفرد عظیم غالباً در میان سنگ چینه‌های مدور قرار گرفته و شاخه‌هایشان از قطعات جامه‌های مندرسی پوشیده شده است، سبب آن است که روستاییان خردمند برای حفظ آن درختان سودمند که از میان همجنسان خود هنوز برپای مانده و با

خشکی زمین و گرمای هوا مقاومت کرده‌اند تدبیری اندیشیده ، درخت را نظر کرده و مقدّس معرفی کرده‌اند ، و عوام الناس نیز این ادعا را بی‌چون و چرا پذیرفته و بقای آن درخت که سال را در مکانی بی‌آب ، دلیل کرامت شمرده ، به چشم ستایش در آن می‌نگرند ، و زنان روستایی به عنوان مراد جویی پاره‌ای از جامه خویش را در شاخه‌ی گره می‌زنند . به زعم آنان هنگامی که آن‌گره بتدریج باز شود گره از کار فرو بسته آنان هم‌گشاده خواهد شد . باری این تدبیر کارگر شده و بسی درختان قدیم که نمونه ثبات و طاقت و استقامتند ، از دستبرد تیرداران و هیزم فروشان مصون می‌مانند .

ایرانیان باستان که قدر و قیمت گیاه و درخت را می‌دانستند ، بنابر تعالیم زردشت ، در نشاندن نهال و کاشتن زمین اهتمامی تمام بخرج می‌دادند و این کار را از فرایض دینی خویش می‌شمردند ، از این رو سراسر کشور در زیر درختان قوی و دلکش و کشتزارهای خرّم و خوش پوشیده ، و جدولها و قناتهای عریض و طویل به هر سو کشیده بود .

از مُعتقدات ایرانیان قدیم این بود که هر کس درختی بیندازد عمرش کوتاه خواهد شد: «درخت افکن بودکم زندگانی .» و اگر به حکم ضرورت ، قطع شجری لازم آید باید نخست يك نهال به جای آن غرس کرد ، چنانکه می‌گفتند : «تا نهال نو نشانی درخت کهن بر مکن .» گذشته از منع مذهبی و اخلاقی ، مردمان صاحبدل و با انصاف چون اندکی در این صنّع ایزد مَنان که مانند آدمی صاحب جان است و حقّ حیات دارد بنگرند ، و مثلاً شاخسار بر رفته و گردن

افراخته و قد برکشیده و برگهای گسترده چنار را ببیند که پس از
قرنی قامت دلربای خویش را از سایر درختان بالاتر برده ، و چون
پدری مهربان برزیردستان خویش سایه افکنده است بی اختیار در
برابر این نمونه قدرت الهی حیران می مانند و آن یادگار صدساله
و دوست ساله کشور را به دیده احترام می نگرند و هرگز راضی
نمی شوند که دهانه تبری یا دندانه اره ای به پای آن قهرمان بوستان
و سرآمد درختان و یادگار باستان برسد . در نظر آن صاحب دلان
شکننده این درختان قوی بنیان که برای پشته هیزم یا قطعه چوب
به قلع و قمع این عروسان زیبای باغ مبادرت می ورزند ، پست ترین
مردمان و تیره دل ترین کسان بشمارند . آنچه را آب و خاک کشور
به قرنی پرورد ، نباید به اندک هوسی برخاک گسترده .

توضیحات :

- | | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| مُفرط : بیش از اندازه ، بسیار . | زعم : گمان . |
| طراوت : تازگی . | فرايض : (جمع فریضه) ، واجبات . |
| خلال : میان ، فاصله . | جدول : جوی باریک . |
| استنشاق : نفس کشیدن . | عَرس : درخت نشانیدن . |
| مُندرس : کهنه ، فرسوده . | صُنع ایزد مَنان : آفرینش خدای |
| عوام الناس : مردم عوام و بیسواد . | بخشنده . |
| کرامت : بزرگواری و در اینجا کار | قلع و قمع : از ریشه کندن و سرکوبی . |
| فوق العاده است . | |

اندرزهای سودمند

سقراط حکیم گوید : پنج چیز مردم را تباه کند : بردوستان فریب کردن ، و از خداوندان دانش روی گردانیدن ، و خویش را خوار داشتن ، و کبر از ناسزا کشیدن ، و از پی هوای دل رفتن .

حکیمی را پرسیدند : تلخ‌ترین چیزی و شیرین‌ترین چیزی اندر جهان چیست ؟ گفت : تلخ‌ترین چیزی سخن سرد است که از ناسزا بشنوند ، و وام‌کردن و تنگدستی . و شیرین‌ترین چیزی فرزند است ، و سخن شیرین و بی‌نیازی .

ارسطاطالیس را پرسیدند : کدام دوست استوارتر و کدام یار مهربان‌تر و کدام تدبیر بهتر ؟ گفت : دوست گوهری استوارتر ، و یار کهن مهربان‌تر و تدبیر بخردان بهتر .

بزرجمهر گوید : عافیت چهار چیز است : عافیت دین و عافیت تن و عافیت خواسته و عافیت اهل . اما عافیت دین سه چیز است : اول آنکه متابعت هوئی نکنی . دوم آنکه مطیع باشی امر شرع را . سوم آنکه برکس حيله نکنی . اما عافیت تن سه چیز است : کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن . اما عافیت خواسته در سه چیز است : اول خردنگرشی ، دوم امانت‌گزاری ، سوم آنکه حقّ خواسته بیرون کنی . اما عافیت اهل در سه چیز است : به قناعت بودن ، و با یکدیگر پشت بودن و طاعت خدای تعالی به موافقت داشتن .

لقمان حکیم گوید : هر که سه کس را خوار دارد ، سه چیز از

وی بشود : هرکه سلطان را خوار دارد این جهان از وی بشود ،
و هرکه عالم را خوار دارد آن جهان از وی بشود ، و هرکه همسایه
را خوار دارد آبادانی از وی بشود .

حکیمی گوید : از مردم کطّاع راستی مجوی ، و از مردم
بی اصل وفا نخواه .

حکیمی گوید : چهار چیز است که اگر نگاه داری مرد باشی :
اول آنکه سرت را چنان داری که اگر خلق بدانند روا داری . دوم :
علانیت چنان داری که اگر خلاق بدو اقتداکنند روا داری . سوم :
با خلق چنان معاملت کنی که اگر با تو همان کنند روا داری . چهارم :
حال تو با مردم چنان باشد که از هر کس با خود بینی پسندی .

اردشیر گفت : حذرکن از کریم چون گرسنه شود و از لثیم
چون سیر شود .

بزرجمهر را پرسیدند : چیست آنکه هرچند راست بود نشاید
گفتن که زشت بود ؟ گفت : خویشان را ستودن .

(نصیحة الملوك)

توضیحات :

افلاطون و معلّم اسکندر که
به لقب «معلّم اول» معروف
است .

دوست گوهری : دوست اصیل و پاک
نژاد .

بزرجمهر : بزرگمهر وزیر دانشمند
انوشیروان .

عافیت : سلامت و بی گزندگی .

متابعت : پیروی .

شرع : کیش و آیین .

سقراط : حکیم و فیلسوف معروف
یونانی استاد افلاطون .

کبر کشیدن : تحمل غرور و خود-
بینی .

نازنا : در این عبارت به معنی مردم
ناشایسته و بی ارج آمده است .

سخن سرد : سخن ناگوار و درشت .

وام کردن : قرض کردن .

ارسطاطالیس : (به کسر دوّم) ، ارسطو

فیلسوف بزرگ یونانی ؛ شاگرد

خواستہ : مال ، ثروت و دارایی .
خرد نگرشی : کوتاه نظری، خودداری
از خرجهای زاید .
امانت گزاری : ادای امانت کردن .
حق خواسته بیرون کردن : زکات دادن .
لقمان : نام مردی حکیم که بنا بر
روایات اسلامی اصلش حبشی
نصیحة الملوك : به توضیحات درس ۲ نگاه کنید .

۳۷

تحفة اعرابی

يك خلیفه بود در ایام پیش
کرده حاتم را غلام جود خویش
رایت اکرام و داد افراشته
فقر و حاجت از میان برداشته
هم عجم ، هم روم و هم ترك و عرب
مانده از جود و سخایش در عجب
آب حیوان بود و دریای کرم
زنده گشته هم عرب زو هم عجم
اندر ایام چنین سلطان داد
بشنو اکنون داستانی باگشاد
يك شب اعرابی زنی مرشوی را
گفت و از حد برد گفت و گوی را

کاین همه فقر و جفا ما می کشیم
جمله عالم در خوشی ، ما ناخوشیم
نانمان نی ، نان خورشمان درد ورشک
کوزه مان نه ، آبان از دیده اشک
ناگه ار روزی درآید میهمان
شرمساریها بریم از وی به جان
لیک مهمان گر درآید بی ثبوت
دان که کفش میهمان سازیم قوت
شوی گفتش چندجویی دخل و کشت ؟
خود چه ماند از عمر ؟ افزوتر گذشت
عاقل اندر بیش و نقصان ننگرد
زانکه هر دو همچو سیلی بگذرد
اندر این عالم هزاران جانور
می زید خوش عیش ، بی زیر و زبر
من روم سوی قناعت دل قوی
تو چرا سوی شناعت می روی
گفت زن : نک آفتابی تافته است
عالمی زو روشنایی یافته است
نایب رحمان ، خلیفه کردگار
شهر بغداد است از وی چون بهار
گر بییوندی بدان شه ، شه شوی
سوی هر ادبار تاکی می روی ؟

گفت من شه را پذیرا چون شوم ؟
بی بهانه سوی او من چون روم ؟
گفت زن : صدق آن بودکز بود خویش
پاك برخیزند از مجهود خویش
آب باران است ما را در سبو
ملکت و سرمایه و اسباب نو
این سبوی آب را بردار و رو
هدیه ساز و پیش شاهنشاه شو
گو که ما را غیر از این اسباب نیست
در مفازہ هیچ به زین آب نیست
گر خزینہش پر زر است و گوهر است
این چنین آبش نیابد ، نادر است
تا چو هدیه پیش سلطاناش بری
پاك بیند باشدش شه مشتری
زن نمی دانست کانجا برگذر
هست جاری دجله همچون شکر
در میان شهر چون دریا روان
پر زکشتیها و شست ماهیان
مرد گفت : آری سبور را سر بیند
هین که این هدیه است ما را سودمند
در نمد در دوز تو این کوزه را
تا گشاید شه به هدیه روزه را

زان که ایشان ز آبهای تلخ و شور
دائماً پر علت‌اند و نیم کور
پس سبو برداشت آن مرد عرب
در سفر شد، می‌کشید این روز و شب
برسبو لرزان بُد از آفات دهر
هم کشیدش از بیابان تا به شهر
از دعا‌های زن و زاری او
وز غم مرد و گران‌باری او
سالم از دزدان و از آسیب سنگ
برد تا دارالخلافة بی‌درنگ
دید درگاهی پر از انعامها
اهل حاجت گستریده دامها
دمبدم هر سوی، صاحب حاجتی
یافته زان در، عطا و خلعتی
دید قومی در نظر آراسته
قوم دیگر منتظر برخاسته
خاص و عامه از سلیمان تا به مور
زنده گشته چون جهان از نفع صور
آن سبوی آب را در پیش داشت
تخم خدمت را در آن حضرت بکاشت
گفت این هدیه بدان سلطان برید
سائل شه را ز حاجت واخرید

آب شیرین و سبوی سبز و نو
زآب بارانی که جمع آید به گو
خنده می‌آید نقیبان را از آن
لیک پذیرفتند آن را همچو جان
باری ، اعرابی بدان معذور بود
کو ز دجله بیخبر بود و ز رود
چون خلیفه دید و احوالش شنید
آن سبو را پر ز زر کرد و مزید
آن عرب را کرد از فاقه خلاص
داد بخششها و خلعتهای خاص
پس نقیبی را بفرمود آن قباد
آن جهان بخشش و آن بحر داد
کاین سبو پر زر به دست او دهید
چون که واگردد سوی دجله‌اش برید
از ره خشک آمده است و از سفر
از ره آبش بود نزدیکتر
چون به کشتی درنشیند رنج راه
خود فراموشش شود آن جایگاه

چون به کشتی در نشست و دجله دید
سجده می‌کرد از حیا و می‌خمید
کای عجب لطف آن شه وهاب را
وین عجب‌تر کو ستد آن آب را

چون پذیرفت از من ، آن دریای جود آنچنان جنس دغل را زود زود ؟

(از مثنوی مولوی)

توضیحات :

- جود : بخشش ، کرم .
رایت : درفش ، بیرق ، علم .
اکرام : بخشش ، سخاوت .
عجم : مردمان غیر عرب .
آب حیوان : آب حیات ، زندگی .
گشاد : خوشی .
اعرابی : عرب بیابانی و بادیه نشین .
شوی : شوهر .
خورش : خوردنی .
ثبوت : پایداری ، استواری .
قوت : خوراک ، غذا .
دخل : درآمد .
خود چه ماند از عمر : ... مگر چقدر
از عمر باقی مانده است که
بهرتر بگذرد .
عیش : زندگی .
زبر و زبر : پستی و بلندی .
شاعت : زشتی .
نک : اینک .
نایب : قائم مقام ، گماشته .
ادبار : بدبختی .
پذیرا شدن : پیشواز رفتن ، استقبال
کردن .
صدق : راست گفتن ، راستی .
بود : مال و هستی .
مجهود : کوشش ، توانایی ، قدرت
و استطاعت .
صدق آن بود ... : راستی و صداقت
آن است که مردم بکوشند تا از
ثروت و دارایی خود صرف نظر
کنند .
ملکت : (به کسر اول) ، مال و هر
چیزی که در تصرف کسی باشد .
مفازه : بیابان .
سُست : (به فتح شین و سکون سین) ،
قُلاب ماهیگیری .
علت : مرض ، بیماری .
برسبو لِرزان بد ... : مراد آن است که
مرد در فاصله بیابان و شهر
در حالی که سبو را می کشید ،
رنج و سختی بسیار دید .
دارالخلافة : مرکز خلافت ، پایتخت .
خِلهت : (به کسر اول) ، جامد و خسته ای
که شخص بزرگی به کسی بخشد .
نفخ : دمیدن ، دمیدگی .
صُور : (به ضم اول و سکون دوم)
شاخ یا بوقی که در آن بدمند .

نَفَخَ صُورَ : دمیدن در بوق ، و مراد
از آن بوقی است که در روز
قیامت اسرافیل در آن می‌دمد
تا مردگان برخیزند ؛ در اینجا
کنایه از روز قیامت است .
نقیب : رئیس ، مهتر ، بزرگ و
سرپرست .
گُو : زمین پست ، گودال .
مزید : زیاد ، افزون شده .
فاقه : فقر و بی‌چیزی .

قباد : نام چند تن از پادشاهان ساسانی.
در اینجا کنایه است از خلیفه
و پادشاه .
بَحر : دریا .
وَهَّاب : (به فتح اول) بسیار کریم
و بخشنده .
جنس دغل : جنس تقلبی . در اینجا
به معنی جنس کم ارزش و بی
ارزش است .

مولوی : مولانا جلال‌الدین محمد مولوی بزرگترین شاعر عارف ایران که
در قرن هفتم هجری می‌زیسته‌است. از آثار مولانا مثنوی بزرگ او در
شش جلد و مجموعه رباعیات ، و دیوان غزلیات اوست که به دیوان
شمس تبریزی معروف است .

۳۸

نتیجه رحیم بر حیوانات

گویند که روزی موسی علیه السلام در آن وقت که شبان شعیب
بود و هنوز وحی بدو نیامده بود گوسفندان را می‌چرانید . قضارا
میشی از رمه جدا افتاد . موسی خواست که او را با رمه برد . میش
گوسفندان را نمی‌دید و از بیدلی همی رمید و موسی از پس او
همی دوید تا مقدار دو فرسنگ ، چنانکه میش را طاقت نماند و از
ماندگی بیفتاد و بر نتوانست خاست . موسی در وی نگاه کرد و
رحمش آمد . گفت : «ای بیچاره کجا می‌گریزی و از کی می‌ترسی؟»

برداشتش و برگردن گرفت و بیاورد تا به نزدیک رمه . چون چشم
میش بر رمه افتاد دلش بجا باز آمد . موسی علیه السلام او را از
گردن فروگرفت و میش اندر میان رمه شد . ایزد تعالی به فرشتگان
ندا کرد که : «دیدید که بنده من با آن میش چه حُلق کرد ؟ و بدان
رنج که بکشید و او را نیاززد و بروی ببخشود ، به عزّت من که او را
برکشم و کلیم گردانم و پیغامبریش دهم و بدو کتاب فرستم و تاجهان
باشد از او گویند .» این همه کرامتها او را ارزانی داشت .

(سیاست نامه)

لطف تعبیر

شنیدم که هارون الرّشید خوابی دید ، بر آن جمله که پنداشتی
که همه دندانهای او بیرون افتادی بیکبار . بامداد مُعبری را
بخواند و پرسید که : تعبیر این خواب چیست ؟ معبر گفت : زندگانی
امیر المؤمنین دراز باد ، همه اقربای تو پیش از تو بمیرند ، چنانکه
کس نماند . هارون الرّشید گفت : این مرد را صد چوب بزئید ، که
وی اینچنین سخن دردناک چرا گفت در روی من ، چون جمله قرّبات
من پیش من بمیرند آنگاه من که باشم ؟ خوابگزاری دیگر فرمود
آوردند . این خواب را با وی بگفت . خوابگزار گفت : بدین خواب
که امیر المؤمنین دیده است ، دلیل کند که امیر المؤمنین دراز زندگانی تر
از همه اقربا باشد . هارون الرّشید گفت : تعبیر از آن بیرون نشد ،
اما از عبارت تا عبارت بسیار فرق است ، این مرد را صد دینار
فرمود .

(قابوس نامه)

توضیحات :

- شَبان : (به ضمّ اوّل ، اما امروز اکثر مردم آن را به فتح اول می - خوانند) ، چوپان .
- شُعَيْب : از پیغمبران بنی اسرائیل و پدر زن حضرت موسی ، هنگامی که موسی از مصر گریخته بود، شعیب او را پناه داد و در برابر دو سال شبانی ، دختر خود را به او داد .
- وحی : الهام ، پیغام خدا به پیغامبران. رمه : گله .
- سیاست نامه : به توضیحات درس ۲ نگاه کنید .

- هارون الرشید : پنجمین خلیفه عباسی (خلافت از ۱۷۵ تا ۱۹۳ هجری) .
- اقربا : (جمع قریب) ، نزدیکان و خویشاوندان .
- خوابگزار : تعبیرکننده خواب ، آن بر آن جمله : بدان گونه .
- معبر : خوابگزار ، تعبیرکننده خواب. تعبیر : خوابگزاری ، بیان کردن و روشن کردن معنی خواب .
- امیر المؤمنین : لقب خلفا .
- قابوس نامه : کتابی است از اواخر قرن پنجم هجری ، نوشته عنصرالمعالی کیکاووس نواده قابوس وشمگیر از امیران آل زیار .
- ماندگی : درماندگی ، خستگی .
- فروگرفتن : گرفتن .
- چه خُلق کرد : چه خوی خوش بکار برد .
- به عِزّت من : قسم به عِزّت خودم .
- کلیم : هم سخن ، هم صحبت .
- کلیم الله : لقب موسی است .
- کرامت : بزرگواری و بخشش ، در اینجا مراد کار های خلاف عادت و طبیعت است .
- ارزانی داشتن : بخشیدن .

روش هنرآموزی

اندر نگر به عیب و هنر مردمان که نفع و ضرر ایشان از چیست و سود و زیان ایشان از کجاست ، آنگاه منفعت خویش از آن میان بجوی . بین که چه چیزهاست که مردم را به منفعت نزدیک کند و در پی آن باش ، و دور شو از آن چیز که مردم را به زیان نزدیک گرداند . و تن خویش را تعب کن به فرهنگ و هنرآموختن ، و این به دو چیز حاصل شود : یا بکار بستن آن چیز که دانی ، یا به آموختن آن چیز که ندانی ، که سقراط گوید : هیچ گنجی به از هنر نیست ، و هیچ عزّی بزرگوارتر از دانش نیست ، و هیچ پیرایه بهتر از شرم نیست ، و هیچ دشمنی بدتر از خوی بد نیست ، پس چنان کن که دانش آموختن را وقتی پیدا کنی ، تا در هر وقت و در هر حال که باشی ، یک ساعت بر تو نگذرد که دانشی نیاموزی . اگرچه در آن وقت دانایی حاضر نباشد ، از نادانی بیاموز که دانش از نادان نیز شاید آموخت ، از آنکه هر وقت به چشم دل در نادان نگری و بصارت عقل بروی گماری ، آن که ترا از وی ناپسندیده آید ، دانی که نباید کردن ، چنانکه اسکندر گفت : من منفعت نه همه از دوستان یابم ، که از دشمنان نیز یابم ، از آنکه اگر در من فعلی زشت بود و دوستان بر موجب شفقت پیوشانند تا من ندانم ، دشمن بر موجب دشمنی بگوید و مرا معلوم شود ، آن فعل بد از خود دور کنم ، پس

آن منفعت از دشمن یافته باشم نه از دوست ؛ تو نیز آن دانش از نادان آموخته باشی نه از دانا . و بر مردم واجب است ، چه بزرگان و چه فروتران ، هنر و فرهنگ آموختن ، که فزونی بر همسران خویش به فضل و هنر توان یافت . چون در خویش هنری بینی که در امثال خویش نبینی ، همیشه خویشتن را فزون تر از او بینی و مردمان نیز ترا فزون تر دانند بر همسران تو ، بقدر فضل و هنر تو . و چون مرد عاقل بیند که وی را بر همسران وی فزونی نهادند به فضل و هنر جهد کند تا فاضل تر و هنرمند تر شود ، و هر آنگاه که مردم چنین کند ، بس دیر بر نیاید بزرگوارتر کسی شود . و دانش جستن برتری جستن بود بر فرومایگی . و آموختن هنر و تن را دور داشتن از کاهلی ، سخت سودمند است ، که گفته اند : « کاهلی فسادتن بود » . و اگر تن ترا فرمانبرداری نکند ، نگر تا بستوه نشوی ، زیرا که تنت از کاهلی و دوستی آسایش ، ترا فرمان نبرد و هر حرکتی که تن کند ، به فرمان کند نه به مراد ، که هرگز تا تو نفرمایی و نخواهی تن را آرزوی کار کردن نباشد . پس تو به ستم تن خویش را به طاعت آور که هر که تن خویش را مطیع نتواند کرد ، تن دیگران را هم مطیع نتواند کرد ؛ و چون تن خویش را فرمانبردار خویش کردی به آموختن هنر مایل گردان و راغب ساز .

(قابوس نامه بامختصر تغییر)

توضیحات :

- | | |
|-----------------------------------|----------------------------|
| پیرایه : زیور و آرایش . | قَبَّ کن : به رنج درافکن . |
| وقتی پیدا کنی : زمانی تعیین کنی . | فرهنگ : ادب و تربیت . |
| بصارت : بینش و روشن بینی . | عزّ : عزت و سروری . |

- بصارت گماردن : با بینش توجه کردن .
بر موجب شفقت : به سبب مهربانی .
فرونی نهادن : برتر دانستن .
فروتران : مردم پایین دست ، زیر-
داستان .
بس دیر برنیاید : زمان بسیار نگذرد ،
قابوس نامه : به توضیحات درس ۱۴ نگاه کنید .

۴۰

شاپور ذوالاکتاف

شاپور ذوالاکتاف چون طفل بود از همه اطراف مفسدان دست برآورده بودند ، و چون به حدّ بلوغ رسید وزیران او نامه‌ها که از لشکرها آمده بود از سرحداتی ممالک او، بروی عرض کردند. نوشته بودند که مقام ما در این تُغور دراز کشید ، و مُتغَلِبَان دست-درازی از حد بردند ، و به طاقت رسیدیم . شاپور وزیران را فرمود که جواب نویسد که : ما را معلوم شد که مُقام شما دراز کشید، اکنون هر که می‌تواند بودن می‌باشد و هر که نتواند بودن و صبر کردن ، بازگردد و به وطن خویش رود . وزیران این سخن عظیم پسندیدند و گفتند : بدین تهاون که برایشان کرد و بی‌نیازی که از ایشان نمود ، همگان به صورت ملازمت کنند و در آن خدمت چِد نمایند .

پس بزرگان لشکر را جمع کرد و وزیران را گفت : مرا تا این

غایت از نارفتن به جهاد مُفسدان ، عذر آن بود که به زاد کوچک بودم و قوت سلاح برداشتن و جنگ کردن نداشتم . اکنون به حدّ بلوغ رسیدم و عذری نماند . وقت رنج کشیدن و جهان گشادن و قلع و قمع مُفسدان آمد . چه کوشش پاسبان دولت است ، و تا رنج نکشند آسانی نیابند . و آغاز به جهاد آن دشمنان خواهم کردن که به ما نزدیک ترند و فساد ایشان بیشتر است . همگان بر وی ثنا گفتند و آفرین کردند و گفتند : ما بندگان و فرمانبردارانیم و هر چه شاهنشاه فرماید آن کنیم . و همانا چنان صواب تر که بندگان را به پیکار فرستد و خود در مقرّ عژّ خویش می باشد . جواب داد که : مثل پادشاه مثل سر است و مثل لشکر مثل تن ؛ و همچنانکه تن بی سر بکار نیاید لشکر بی پادشاه کار را پیش نتواند برد . و این مهم که من پیش می گیرم ، از لشکرها با خویشتن نخواهم بردن جز اندکی ، و بنه و تجمل پادشاهی بر نخواهم داشت . باید که فردا به میدان آید تا آن را که خواهم با خویشتن ببرم .

روز دیگر به میدان باستادند و یک هزار سوار مردان معروف ، همه اسپهبدان و سرهنگان و سرلشکر جدا کرد ، و گفت : باید که شما هر یک مردی را از خویشان خویش اختیار کنید که به سلاح داری بیاید به شرط آنکه مردانه باشد و یک مرد که جنیت کشد و هم مردانه باشد ، و دیگران از خیل و حشم اینجا پیش وزیران باشند . و بر اینسان سه هزار مرد مبارز جریده با خود برنشانند و تاختن برد تا به عرب رسید که سرحداتی پارس و خوزستان داشتند . و این مقدمان را گفت : دانید که من شما را از بهر چرا برگزیدم و آوردم ؟

گفتند : فرمان شاه راست . گفت : از بهر آنکه شما معروفان و توانگرانید و از غارت کردن ننگ دارید ، و نام و ننگ را در پیش من به اول پیکار بنمایید ؛ و البته سوی غنیمت ننگرید . همگان گفتند : فرمانبرداریم . و این سخن در ایشان تأثیری عظیم کرد . و تا دشمنان خبر یافتند سواران سلاح پوشیده و شمشیر کشیده دیدند و هیچکس از آن دشمنان خلاص نیافتند الا همه یا کشته یا گرفتار شدند . پس مرد را می آوردی و هر دو کتف او بهم می کشیدی و سوراخ می کردی و حلقه ای در هر دو سوراخ کتف او می کشیدی ؛ و او را از بهر این ذوالاکتاف گفتندی .

(فارس نامه ابن بلخی)

توضیحات :

- | | |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| ملازمت کردن : پیوسته در کار بودن ، | شاپور ذوالاکتاف : شاپور دوم پسر |
| ثبات قدم داشتن . | هرمز یکی از پادشاهان معروف |
| جِدّ : کوشش . | ساسانی است . |
| جِهَاد : جنگ . | مُفسِدان : فتنه انگیزان و تباہکاران . |
| زاد : سنّ و سال | بلوغ : رسیدن به سنّ رشد . |
| قَلْع : برکندن . | عرض کردن : نشان دادن ، و به نظر |
| قَمْع : قهر کردن و خوار گردانیدن . | کسی رساندن . |
| آسانی : راحت و آسایش . | مُقَام : اقامت ، ماندن . |
| فساد : تباہی . | نُغور : (جمع نُغْر) ، مرزها و |
| مَقَرّ : آرامگاه و جایگاه . | سرحدها . |
| عِزّ : ارجمندی | مُتَغَلِّبان : چیره دستان . |
| مَقَرّ عِزّ : جایگاه عزّت ، کنایه از | به طاقت رسیدیم : طاقت ما تمام شد |
| مَقَرّ و کاخ شاهی . | و ناتوان شدیم . |
| بُئَه : اسباب و متاع . | دراز کشید : بطول انجامید ، دیر |
| سِلّاحداری : نگهبانی سلاح و ساز | کشید . |
| و برگ جنگ . | تهاون کردن : تحقیر کردن و خوار |
| جنیبت : يدك . | شمردن . |

مبارز جریده : جنگجوی برگزیده مقدمان : دلیران .
و یگانه . کتف : دوش یا شانه .

فارس‌نامه : از کتابهای معتبر فارسی و از منابع تاریخ پیش از اسلام و جغرافیای فارس است که در اوایل قرن ۶ هجری توسط ابن بلخی نوشته شده است.

۴۱

نگویش و هیججویی و بد گویی

یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد بودمی و شب‌خیز و مواع
زهد و پرهیز . شبی در خدمت پدر نشسته بودم و همه شب دیده
برهم نبسته ، و مصحف عزیز برکنار گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفته .
پدر را گفتم : از اینان یکی سر بر نمی‌دارد که دوگانه‌ای بگزارد ؛
چنان خواب غفلت برده‌اند که گویی نه خفته‌اند که مرده‌اند . گفت :
جان پدر ! تو نیز اگر بختی به از آن که در پوستین خلق افتی .

ببیند مدعی جز خویشان را
که دارد پرده پندار در پیش
گرت چشم خدا بینی ببخشند
بینی هیچکس عاجزتر از خویش
(باب دوم گلستان سعدی)

بردباری

آورده‌اند که قاضی القضاة غزنین زاهد و فاضل و استادِ علما
و یگانه روزگار بود . و در همسایگی او دانشمندی بود . روزی

در مجمعی قاضی القضاة را بدگفت و به تلامذة قاضی رسید . گفتند : ما را اجازت ده تا او را بیاریم و با او و با خانمانش چنین و چنین کنیم . گفت : تأدیب او به نوع دیگر باید کرد ، بگذارید تا امشب در آن اندیشه رود . چون شب درآمد ، جُبه و دُرّاعه و دستاری نیکو در بُقچه نهاد و بروی فرستاد ، و گفت : چنان شنیدم که در فلان مجلس ما را ذکر خیری کردی و ثنایی گفתי ، این مکافات آن است . بامداد علمای درس در خدمت قاضی القضاة نشسته بودند ، آن دانشمند بیامد و در پای قاضی القضاة افتاد و زبان به ثنا بگشاد . علمای درس عجب ماندند . قاضی گفت : تأدیب و زجر چنین کسان بدین نوع باشد . و تا آخر عمر در خدمت قاضی القضاة بود .

(دُرّة التاج)

توضیحات :

متعبّد : عبادت پیشه ، پارسا .
 موعّع : (به فتح لام) ، حریص .
 زهد : پرهیزگاری ، ترك لذّات نفس .
 مصحفّ : قرآن کریم .
 دوگانه : نماز صبح ، نماز دور کعتی .
 در پوستین خلق افتادن : کنایه از عیبجویی و بدگویی .
 مدّعی : ادّعاکننده .

گلستان : به توضیحات درس ۲۴ نگاه کنید .

قاضی القضاة : رئیس قاضیان ، بزرگ و مهتر داوران .
 غزنین : شهری است در افغانستان که پایتخت غزنویان بوده است .
 دانشمند : اینجا به معنی کسی است که علم فقه بداند و این استعمال در نظم و نثر قدیم متداول بوده است .
 مجمع : مجلس و انجمن .
 تلامّنه : (جمع تلمیذ) ، شاگردان .
 چنین و چنین : کنایه از کارهایی است که می خواسته اند انجام دهند ، امروزه چنین و چنان گویند .
 تأدیب : ادب آموختن ، گوشمال دادن .

جَبّه : (به ضمّ اوّل و تشدید دوّم) ، باشد .
 لباس آستین‌دار فراخ که بر روی دستار : عمامه .
 لباسها پوشند . ذکر خیر : به نیکی یاد کردن .
 دُرّاعه : (به ضمّ اوّل و تشدید دوّم) ، ثنا : ستایش و آفرین .
 جامهٔ پشمی که جلو آن باز مکافات : پاداش .
 درة‌التاج : به توضیحات درس ۲۸ نگاه کنید .

۴۲

اندرزِ بزرگمهر

به‌خورد و به‌پوشش به‌پاکی گرای	به‌دین‌دار فرمان یزدان به پای
هم ازپیشه‌ها آن‌گزین کاندروی	ز نامش نگردد نهان آبروی
همان دوستی با کسی کن بلند	که باشد بسختی ترا یارمند
تو بر انجمن خامشی برگزین	چو خواهی که یکسرکنند آفرین
چو‌گویی همان‌گو که آموختی	به آموختن در جگر سوختی
زبان در سخن گفتن آژیرکن	خرد را کمان و زبان تیرکن
چو رزم‌آیدت پیش ، هشیارباش	تنت را ز دشمن نگهدار باش
بژرفی نگهدار هنگام را	به روز و به شب‌گاه آرام را
تو بادی و آبی سرشته به خاک	فرامش مکن راه یزدان پاک
مگرد ایچگونه به گرد بدی	به نیکی بیارای اگر بخردی
دیری بیاموز فرزند را	چو هستی بود خویش و پیوندرا
چو خواهی که رنج تن‌آید بیار	میرتاب تن را زآموزگار

پرسید دیگر یکی هوشمند که اندر جهان کیست کو بی‌گزند

وز او خویش و پیوند او بر خورد
 به نزدیک یزدان بپایدش جست
 سپردن به فرمان شاه جهان
 بر او سخت بستن در رنج و آرز
 برافزودن توشه درویش را
 که گیتی به نادان نباید سپرد .

بیازد به تدبیر و جان پرورد
 چنین داد پاسخ که کار از نخست
 دل خویش را آشکار و نهان
 تن خویش کم پروریدن به ناز
 نگه داشتن مردم خویش را
 سپردن به فرهنگ فرزند خرد

نباشد خردمند بی درد و رنج
 وز آغاز فرجام نیک آوریم ؟
 جهان را همه چون تن خویش خواه
 ز سستی دروغ آید و کاستی
 همه رای و آهنگ بیشی کند
 که تیمار جان باشد و رنج تن
 زر و سیم و اسبان آراسته
 نباشد جز از نیکیت رهنمای
 به دین با تودانش به پیکار نیست

دگر گفت کاندرا سرای سپنج
 چه سازیم تا نام نیک آوریم
 بدو گفت شو دور باش از گناه
 ز نیرو بود مرد را راستی
 هر آن کس که در کار پیشی کند
 به نایافت رنج مکن خویشتن
 چو داری به دست اندرون خواسته
 میانه گزینی بمانی به جای
 به گیتی به از مردمی کار نیست

(فردوسی)

توضیحات :

و در این کلمه معنی فاعلی
 می دهد .
 به آموختن در جگر سوختی : در
 آموختن رنج کشیدی .
 آژیر : آماده و مهیا .

خورد و پوشش : غذا و جامه .
 گراییدن : میل کردن ، قصد کردن ،
 (گرای صیغه امر) .
 یارمند : یار و یاور . یاری کننده .
 «مند» اصلاً پسوند ائصاف است

- خرد را کمان و زبان تیر کن : سخنی
 که چون تیر از زبان برمی آید
 باید از کمان خرد بگذرد ،
 کنایه از سخن خردمندانگفتن
 است .
- بژرفی : از روی دقت و تعمق .
 دبیری : نویسندگی .
- چو هستی بود خویش و پیوند را :
 برای خویشان و افراد خانواده
 به منزله مایه و ثروت است .
 بیار آمدن : نتیجه دادن .
- میرتاب تن را ز آموزگار : از
 آموزگار سرپیچی مکن .
- کو : که او
 گزند : آسیب و رنج .
- بیازد : از مصدر « یازیدن » یعنی قصد
 مردمی : انسانیت .
 کند .
- تدبیر : فکر و چاره جویی .
 بر خورد : یعنی بهره مند شود .
 شاه جهان : خداوند .
 ناز : خوشی .
 سپنج : موقتی و گذرنده .
 سرای سپنج : کنایه از این جهان
 است .
- کاستی : نقص ، عیب .
 آهنگ کردن : قصد کردن .
 نیافت : محال و غیر ممکن ، یافته
 نشدنی .
- تیمار : غم .
 خواسته : مال و ثروت .
 میانه گزینی : یعنی اگر به اعتدال و
 اقتصاد رفتار کنی .

فردوسی : به توضیحات درس ۲۶ نگاه کنید . بیتهای بالا از آن بخش از
 شاهنامه است که بزرگمهر در حضور انوشیروان و جمعی از دانایان زبان
 به اندرز می گشاید .



بها در تمام کشور ۱۱ ریال